عجوبه خانهٔ کون و مکان فی بیان زمین و آسمان

مثنوی عدیم النظیر و لاجواب کتاب انتخاب و تحسین علیین مسمی به

تحفة العراقین

تصنیف افصح الفصحا و ابلغ البلغا حکیم خاقانی شیروانی بصاحب قرین

در مطبع آفتاب عالمتاب منشی نولکشور لباس انطباع پوشید

اطلاع

اس مطبع میں ہر قسم کی کتب [illegible] شائقین کو [illegible] موجود [illegible] سال [illegible] دیوان [illegible] کلیات و دواوین فارسی کی کتب و دواوین اردو و فارسی کی [illegible] ذیل میں درج کرتے ہیں —

کلیات و دواوین فارسی

دیوان حافظ — صحیح مشہور دیوان حافظ شیرازی کا ہے —

ایضاً — محشیٰ مطلوبہ جدید بہت خوشخط طبع ہوا ہے کاغذ نہایت عمدہ لائق دیکھنے کے —

ایضاً — کاغذ سفید چکنا عمدہ —

ایضاً — کاغذ سبزی و حنائی —

شرح دیوان حافظ — اس میں معانی و مصطلحات صوفیہ از مولوی صادق علی صاحب —

کلیات حزین — یہ ایک مجموعہ ہے اشعار و نثر یادگار روزگار شیخ محمد علی حزین اس مجموعہ میں کتب ذیل شامل ہیں — سوانح عمری حضرت مصنف تواریخ سلاطین [illegible] رسالہ [illegible] دیوان و مثنویات صفیر دل [illegible] خرابات [illegible] تذکرۃ [illegible] وغیرہ —

کلیات میرزا بیدل — اس کلیات میں چار کتابیں ہیں — نکات بیدل رقعات بیدل دیوان بیدل عناصر بیدل —

دیوان بیدل — اسکے حاشیہ پر نکات بیدل ہے اصل نسخہ قلمی بہت عمدہ بہم پہونچا تھا اسکے ملاحظہ شائقین کیلئے طبع ہوا —

کلیات سعدی شیرازی — حاوی رسائل مفصل ذیل — دیباچہ کلیات — گلستان بوستان قصائد عربیہ قصائد فارسیہ ترجیعات طیبات بدائع خواتیم غزلیات قدیم صاحبیہ مفردات قطعات رباعیات مثنویات مقطعات مطایبات ہزلیات خاتمہ —

کلیات سعدی — مطبوعہ جدید —

دیوان تحقیق — تصنیف تحقیق [illegible] — یہ استاد اہل زبان تھا [illegible] نام مقام کا ہے ولایت کا رہنے والا [illegible] ہیں جو واقف ہیں اسکے کلام زیب النسا بیگم [illegible] حافظ سے [illegible] ہے —

دیوان خواجہ معین الدین چشتی — ایک نایاب [illegible] یہ تصنیف [illegible] نہایت [illegible] اسلئے چھوٹی تقطیع [illegible] طبع ہوئی —

دیوان حضرت غوث الاعظم شیخ محی الدین گیلانی مشہور بہ پیران پیر —

کلیات نظم غالب فارسی — جناب نجم الدولہ [illegible] اسد اللہ خان بہادر دہلوی کا کلیات نظم —

دیوان غنی — مصنفہ ملا محمد طاہر غنی —

دیوان موزون — من نتائج خیالات عالیجاہ راجہ رام نرائن صاحب —

دیوان صائب — مشہور دیوان

دیوان ناصر علی — منشی و شاعر یادگار زمانہ متاخرین ہے —

قصائد بدیع النظام — عمدہ عمدہ قصائد فارسی و اردو میں —

دیوان تفتہ — منشی ہرگوپال صاحب تخلص تفتہ تلمیذ غالب دہلوی —

مجموعہ نظم دیوان میرزا آگاہ محمد خان ناطق مکرانی اور دیوان [illegible] منشی جواہر سنگھ جوہر تخلص کا کلام فارسی شامل ہے —

کلیات صائب — کلام از نتائج طبع میرزا محمد علی صائب تبریزی شاعر مشہور اسلئے [illegible] ہے —

دیوان کشفی — مولوی [illegible] مطبوعہ نظامی —

دیوان ملالی — مشہور استاد اہل زبان ہے مطبوعہ نظامی —

دیوان فرید — فارسی غزلیں مفید درس اطفال فرید تخلص شاعر کی تصنیف مطبوعہ [illegible] —

خیال بیخودی — نہایت عمدہ مذاق کی کتاب تصنیف منشی [illegible] سنگھ صاحب مرحوم فارسی بیخود تخلص یادگار ہے —

کلیات امیر خسرو دہلوی — مجموعہ چار دیوان دیوان تحفۃ الصغر — جو کلام [illegible] دیوان وسط الحیوۃ — کلام جوانی — دیوان غرۃ الکمال جو کہ [illegible] دیوان بقیہ نقیہ جو کہ [illegible] —

کلیات جامی — یہ کلیات [illegible] کے خط کا پورا

بعون خالق کون و مکان و فیض زمین و آسمان [illegible]

مثنوی عدیم النظیر و لاجواب کتاب بے بہا انتخاب نور بخش عارفین مسمی بہ

تحفۃ العراقین

تصنیف افصح الفصحا و ابلغ البلغا حکیم خاقانی شروانی بصد زیب و زین

در مطبع [illegible] منشی نولکشور [illegible] طبع شد

تمهید

بسم الله الرحمن الرحیم معجزانم و فرس خامه را در مضمار قدس سیر انجم دیکه جناب فضائل مآب کمالات انتساب افصح الفصحا ابلغ البلغا
اکمل الکملا افضل الفضلا کاشف اسرار مشاهده واقف استار مجاهده غواص بحر توحید آشناور دریای تفرید سرمه چشم شناسایان الیقین
علم افراز میدان علم الیقین گوهر عمان علم گل گلستان علم خسرو ملک حیا شمع بزم وفا بادشاه کشور مروت خورشید فلک فتوت
خال رخساره شگفته روئی وسمه ابروی آبروی وصف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رونق اعمال کاملان اصلح عمل عاملان
مخدوم و سرامد زبان کعبه عقلا قبله دانشوران خلاق مضامین باتفاق معاصرین نوازنده قانون سخن طرازنده صور این
فن فروزنده شمع خوش بیانی آموزنده زبان باستانی مهین پور آبای علوی و اسطه افتخار امهات سفلی دیده وران
فرید زمان مخدومنا مولانا مولوی ابوالحسن دامت فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید آباد دست و فرید آباد از زمین انفاسش
سزاوار آباد و این بقعه همایون متصل شاهجهان آباد دهلی ست ربانش تشنگان وادی تحقیق را موجه کوثر ست و قلم دو زبانش
بکار اسرار و اعدا باو ذوالفقار سرابر نگاهش که عین چشمه فیض ست بهره خاص و عام را ارزانی ست و وجود با جودش درین عالم بی بود
دلی شود آئینه رحمت ایزد لطفش نگهدست دست باکوره سخن را یاره و هر حرفش یکسر گوش ناطوره معانی را گوشواره بها نابزبان اخلاق
استاد معلم اول و ثانی ست و نقش کلام او جوهر عرض کمال حدیث سحبانی فی الحال آن نکته سنج رموز یکتائی در کالسا رود ده تحفه ملک الشعرا
سهتا ایزد بسیار بخش بمرتبه اعلی رسانا و فائز مدارج سرفرازی گردانا که خیاط ازل این قبا براندام او چسپان نموده و وقتیکه مدرس اول
کالج اگره بوده مثنوی از اول تا آخر انتخاب بلکه مجمع انجاب نتیجه طبع لطیف و تصنیف نظیف حکیم خاقانی شروانی مسمی به تحفة العراقین
را بسمع تدریس شرف بخشیده اند و بر حسب خواهش ڈائرکٹر پبلک انسٹرکشن صاحب بکمال عرقریزی مشکلات آنرا سهل نموده بر حاشیه
زیب رقم ساختند و بعد حسن سعی و کمال صحت در مطبع نخ الطبعش پردانیده بیشتر گورنمنٹ بسرکار خریدار رسیده فرموده و نسخه
نسخه دلدادگان شاهد معنی و متلاشی ست خرید نموده بسیار مردم چون دیده اعمی جمال این نورانی پیکر ندیده اند و بر غایب حسرت و محرومی
تپیده اند بر حال ایشان دل من هیچمیرز نولکشور بسوخت و آتش گرم فرقی که شعله سست و در مجمر سینه افروخت بدعوی نیاز شاگردی
در خدمت حضرت مسند سالار والا و صاف شکایت دادم و ابواب عیش خرمی بر روی طالبان گشادم و بعد استمزاج جناب مستطاب که
فدای خلقت سخن بر او مسلم ست بطابع این کتاب کمیاب افادت انتساب که مجموعه تبرک استادی ست در مطبع کانپور پرداختم و باز ثانی
بمقام لکهنو مطبع اوده اخبار بساز طبع در ساختم و قیمت بحیثیت کتاب جانفشانی کارپردازان مطبع و رای صرف کثیر خویش کمتر ازان
تجویز ساختم که علی العموم شائقین این جنس گران خرید فرمایند و فیض گنجینه های بی منت حاصل نمایند اگرچه کتاب مذکور نفیسه
پاره نبات بود ولیکن حاشیه لذت دیگر افزوده ایمان منست که کتاب کلام او ستاد ست و متن از معنی شیرین دکان قناد اما
حاشیه حضرت تحفه پیش دکان ست که شیرینی اقسام اقسام آنیست گر تتمه متن مانند رخساره خط طراز خوبان دلرباست آری حاشیه هم
بسان زلف عنبرین محبوبان کمند دلها اگرچه دیگر شوخ طبعان هم حاشیه نگاشته اند لیکن جناب سخن پناه شان دیگر دارد و شیفته
ازینجاست که گروه گروه خریداران چون مرغان پر و بال یافته از چار سو در رسیدن و این هماسی سعادت را در دام بیع گرفتن
و مانند طائر وحشی کار با پریدن +

گذارش کج مج زبان نول کشور مالک مطبع اوده اخبار لکهنو .

فهرست تحفة العراقین

فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم ست تاج عنوان — خطبه نهید بنام سلطان
سلطان ازل قدیم مطلق — دارای جهان خدای برحق

ما را چه زبان که شاه لولاک — لا احصی گفت و ما عرفناک
شاه ثقلین و فخر کونین — کونین ثبات او ستازین

والشمس بیان طلعت او — والنجم ثنای رفعت او
امی حرفی نه بر زبان راند — او نیست جوامع الکلم خواند

حسان عرب ورا چو بستود — آیات روح قدس بشنود
سحبان عرب وظیفه خوارش — حسان عجم حریف یارش

خاقانی کو نسبت پذیرفت — از دولت او چنین لقب یافت
از سحر کلام اوست پیدا — خود ان من البیان سحرا

ساحر که نه سحر او حرام است — بل سحر که نام او کلام است
کلکش به روایت تیز منزل — ماروتی دان بچاه بابل

لفظش همه سحر بلکه اعجاز — از غیب شنود آیه فاز
از خضر نبی گرفته تعلیم — خوانانده درس رضا و تسلیم

زان گفت که صبح چون برآید — خفتن نبی از درم درآباد
گوئی که بمکتب تعلم — دمهز دو کلیم در تکلم

در کف قلمش بشکل ثعبان — هین سحر کاتماجان
دیده جانش بطور معنی — مانند کلیم صف تجلی

از ابن علی و ابن عمران — فرقی باشد ولی نه چندان
بان بان علمای امتی قیل — بوده چو نبی بنی اسرائیل

مانده چندی اسیر زندان — بر شادروان شاه شروان
سنگر سوی منکران منکر — فرعون سپرد کلیم منذر

این فرعونان عوان هامان — هامان تو و فرعون نیزدان
آنکه ز چنین بدتر از چنین — پرداخته تحفة العراقین

ز نسخ تحفه بلی خراسان — شد بیون صحیفه از نزول قرآن
ور هست به ازین نمیتوان گفت — در مدح او چنانکه خود گفت

مدحش به ازین نگسترد کس ... این تحفه عراق و شام را بس
گر خاطر پاک را کند خوش ... این تحفه کرا بس است تحفه خوش

اما ز زمانه ناتوان بین ... نا مانده ز بیم شکنجه کین
نه از خاص بهره‌ای و پناهی ... نه از عام بهره‌ای و نگاهی

از دست محرفان به فریاد ... پیراهن کاغذین بپی داد
آوردم جمع نسخه چند ... تفویضش کرده با فرزند

اندیشه‌ام کاین کتاب مطبوع ... گردد ز سیاق نیک مطبوع
گفتی روح حکیم شد شاد ... کین طرفه دو ماده مراد داد

سال طبعش بگوی زین پس ... این تحفه عراق و شام را بس
دیگر شود از سری سرخوش ... این تحفه کرا بس است تحفه

ابر کرمی که می‌فشانم ... صهبای جهان کیش امم
خمخانه فیض را گشاده ... چون پیر مغان صلا داده

حسن عملک است خبر آیا ... زانست سبق بهیچ ادا
با فکر دقیق اوست مختل ... تخییلات جریر و اخطل

هر آیتی از قصیده‌هاش معلق ... هشتم ز سبعه معلق
نطقش حیرت فزای ناجم ... طبعش غیرت ده کشاجم

قلب به در کنوز عرش است ... نقاب سار منوره عرش است
هندست نبات او خراسان ... دهلی ز وجود او صفاهان

فی حار من است مدحت او ... ز من وصف به زبان نهیم
گویم ز ثناش هرچه برجاست ... نامش نه بحار و حسن عماست

وارد ز اثر و بیان آفاق ... خوبی حسن و خلق اخلاق
در طینت پاک اوست مضمر ... امر معروف و نهی منکر

رویش به ضیا چو صبح صادق ... سینه‌اش به صفا چو قلب صادق
مشغول عبادت و تهجد ... مشغوف به تلاوت و تعبد

پرورده نعمتش وجودم ... پرورده چه کرد دست جودم
با خفض جناح دل بهم ... گویم بخشش که رب ارحم

یاد هم آید ز مسقط الراس ... حب الوطن است فیه لا باس
شهری آباد و ربع معمور ... پر زیب که باد چشم بد دور

چون کرد در آن فرید آباد ... نامش بزبانم چشمش نهاد
هر سو شش نهاد مسجد دو کاشغر ... چون مسجد و مصر و خوشش

سکان او خلیق و اشراف ... نیکو سیر از جنب و دل صاف
پاک از آلودات طینت شان ... از علم و وفا زینت شان

او برویی میهمان گشاده ... بر صفره صلای عام داده
تیمار خور سفر گزینان ... مرهم نه خاطر حزینان

بینی به هوا او حدایق ... فردوس صفت به شکل رائق
هر سو سرو سهی سرافراز ... هر جا نخلی بلند طناز

نارنج و ترنج و انبه و سیب ... برده از دل اهل ذوق شکیب
صد تخته گل شقایق و ورد ... چون نار خلیل و شش و سرد

رضوان که در و قدم گذارد ... سر دیگر از و برون نیارد
مسجد که درست با تعمیر ... در عهد خلافت جهانگیر

بینی سلسبیلست در سرا او ... مشکین منفخ است بر لب او
بیت المقدس باز شش نور ... معمور چنانکه بیت معمور

طوبی پای حوض او ست ولا	از حوض طهورش منبع آب	نیکوتر بقعهاش میدان	ساحتش خیر البقاع میخوان
قلعه اش حصانت و متانت	چون باب الامان رعیت	بر چرخ رسید کنگر او	برج فلکی است منظر او
چون سبع شداد با فر و داد	هم ذات نعم چو ربع شداد	عرا و رسید بروضه غضبان	زد باو بایست چرخ گردان
یکسو بنی سرای مهمان	محکم چو بنای قدر شنیان	برده بالا بنای نقشش	برابر سبیل کرده نقشش
نه از رونق حفظ مسافران را	نه از عیاران اثر در اینجا	تالاب یکی بر کنارش افتاد	تالاب بگو که دجله بغداد
آن شهر به صفا و در بداره	آنکش تعبیر بن صفا و بارد	اشجار بناش آن برکات	همچون تنوع ضعفان ناشعرات
خورشید بر آن شنا تا بار د	صد عسل در آب او برآید	از لطف و کرده کوه فرسون	از لطف حق آتش فروسون
کوهی و چه کوه طور سینین	گشته محفوف تازه ین و تین	تاکه فیها نخیل و رمان	عین جاریست چشمه آن
آن تاک گشته مطبوع	نی مقطوع آمده نه ممنوع	وافی ست ظلال سبیلش	سلسال روان چو سلسبیلش
سدر مخضود و طلح منضود	ماء مسکوب و ظل ممدود	روح و ریحان عرفه او	جنات نعیم نقشه او
غنچه بچرا بهر برگی	کامل چه مکمل ستر گی	ور نام او چنانکه باید	یوسف آمد پی مکمله
از عصمت نسبت جلالش	خورشید و سپید صبحت لقاش	چون وهم از لا الا بر نرود	صبا بشنیع غنچه بسوز آید
با نگ الا الهی شکفته	چون گل ز نسیم شبا شگفته	زین خار گو شگفته بایند	هر دم گلها ش خوانده
بین المشرق بحال شهر	از قطب شهید یافته بهر	فارغ ز دو کون در بیابان	آسوده لبابه و رختان
بر شاخ و رخت آن شانه	اطلاق گرفت آشیانه	از اشهر یشش نسیم اشجار	سقای فراش ابر آوار
ز دو اره شنوده از کرامات	نقش لا تحسبن اموات	کعبه است ولی نه کعبه شرع	مخصوص لوا و غیر ذی زرع
برگیر و نزار او ستر امان	صد مرتع سنبل است و ریحان	گله گاه و شیر الان	پاکو باشند و دست افشان
المنیح جهان بیست هیچ یاد	چون آهوی حرم فره شاد	دیار در آن فضا و یامین	چون محرم کعبه بتن
فارغ از [illegible]	پاک از آز آب و گل نشان	مرغان بهیئة سجیدان	بار دهی صفت آن مرغ و گویان
آن صفحه [illegible]	خاکش کعبه الغزال و خرمند	از فرط جلالت و عقیده	سر تا به سجودش آورده
	این خطبه که تحفه است آری	از لوح سخن است یادگاری	

بسم الله الرحمن الرحیم

المقالة الاولی وهی تسمی ایوانس الفکر و مجالس الذکر

مائیم نظارگان غمناک / زین حقه سبز و مهره خاک

کین حقه و مهره تا بجانید / سرکیسهٔ عدم می گشائید

وین طرفه که بر بساط و زران / مهره ز زمین است و حقه گردان

خود بوالعجبان سحر کارند / گه قائم و گاه ققنه زارند

وقتست که وقت در رساید / سیلاب عدم ز در درآید

وقتست که مرکبان انجم / هم نعل بیفکنند و هم سم

وقتست که این چهار رحال / بنهند محفهٔ مه و سال

گردون نمط پلنگ گردد / گیتی نفس نهنگ گردد

از چرخ خوردن بیفتد افلاک / در رقص آید مفاصل خاک

بگشاده شود ز لفت این گرد	سرتاسر شب وجود اهل روز
بگسسته شود امهات حیوان	بسته رحم و فسرده پستان
ور دیده ابلق جهان تار	از ماغنه رو پدید استخوان با
اینک ز علامتی که پیداست	آزاد میانش خناطه برخاست
انصاف نهان شد و وفا هم	همجنس نماند و آشنا هم
آثار سلامت از جهان رفت	آیین امانت از میان رفت
پیداست بر آسمان و دهنی	دجال هزار و مهدی فی
هر زهر که دست عالم آمیخت	در جام جهان نمای ما ریخت
هر پرده ظلم کآسمان ساخت	خاص از پی جان خاصگان ساخت
این بام نگر بچشم ابدال	بازیگه صد هزار اطفال
وین طفلان بین بشام و شبگیر	ابجد خوانان لوح تقدیر
زانجمله نشانه خطاب است	طفلی که خلیفه کتاب است
خاقانی را بخطه خاک	با پیر و از این مخاطب پاک

فصل در خطاب با آفتاب صبحدم

ای چهره بان روزه دار	جانداردی علت بهاران

ای کهنه رخت تو آسمان را
وی از رخ مه نشین جهان را

شبگاه مه شب روان دریده
پروانه بغربت آرمیده

از مهر تو بر نقاب خضرا
مستوری صد هزار رعنا

نگشوده تو عقد اطلس پیچی
تا سنج صد فقیر ترنجی

از نقش تو در دو گاهواره
دو طفل و طفل شیرخواره

شش شش با قوی تیر کرده هفت را
عالم تو دیده هفت در هشت

رنگی ز طرب اهل عالم از تست
چه چهره نیکیان هم از تست

دارند ز تو روی رومیان آب
گیرند ز تو چهره زنگیان تاب

دیباچه روم را ز تو رنگ
آیینه زنگ را ز تو زنگ

گر یوسف وقتی و تر است در بر
بر لوح زبرجد آهچید زر

از رفتن تو دوران ولایت
این هفت صحیفه پرده آیت

زر باشی و نا گشاده گنجی
شب داری و ناکشیده رنجی

گر هم نفسان چو شاخ عرعر
گرد در سرفان چو چشم عبهر

گر گوهر عنبر آزمی باشی
گر آتش بی نگاز سی باشی

چون نشان غسل نمایی از بر
ده از نظر تو وعنی سحر

از هر طرفی که اندر آیی | اندازهٔ آن طرف نمایی
باشی بدریچه رسن ساز | هر خار و خسی تو و رسن باز
گه در پی نردبان کنی جای | گه بر سر کوکبان نهی پای
گه راست گهی کج اندر آیی | گه تیز روی و دور سرائی
هم عارض لشکری سپارا | هم شاهد مجلسی گیارا
رنگین تو کنی کمان شیطان | چون طاق مقرنس سلیمان
روشن ز تو چشم شاه و درویش | چرخ از تو فسیفس آسمان پیش
در قصر شهان بسی نیائی | زهی بسنگ بدیبان گرائی
تو خط ز تو شد مدار عالم | واخر بقفائی از تو شاهم
هر جا بچه یک رایگانی | خاصیت تو دهی دو دستانی
یا خلعه دهی بپیر دستان | یا داده خویش باز ستان
آرایش تاج هر کس از تست | وافزایش گنج هر خس از تست
خرد ستد سبک سران نگیری | خس پروری از گران نگیری
از لطف تست نقطهٔ خاک | زاینده زر و جوهر پاک
آنرا که ز بخت تیره روزیست | از زاده خاک خاک روزیست

[illegible]

او بار بمهر کسی که در تاخت	اقبال بجاکشش اندر انداخت
با قفل زر از تو فسرح آختر	با مهره لعل گردن خست

در مذمت زر و سیم و در اثنای خطابی که با آفتاب کند

مرد از پی لعل و زر نشوید	طفلست که زرد و سرخ جوید
لعل ار چه شراره ایست خوشرنگ	خونیست فسرده در دل سنگ
ای دست بچون فراز برده	جامه چه سره وا زنماز برده
گل زان بود افشاده باشش	کز لعل و زر است پرده باشش
گل زر اشکنجه در کشد زر	چون زر و درم ببسکه اندر
در کیسه هر که زر فشرده شد	چون کیسه شتاب هر رنگ شد
آنرا که بزر قویست رایش	زر بنهاده شمره زر خدایش
زر هست آن بر سرا آرد	از زرست آن بر سر بر آرد
زرا دل ما هم زرد هشتاست	زان گبر زر پرست اشت است
زر نیست جز آتش فسرده	خاک است بیمار بلاک مرده
آن حسته دل که بسته آید	از آتش بسته کی گشاید
تا هست دل تو بسته زر	کی بر رخ تو گشاید این در

[illegible]

[illegible]

تا نه آهن حرص جوشن تست — زر مغناطیس آهن تست

چون جوشن آهنی گسستی — ز مغناطیس باز رستی

زر چیست بت دو روی طرار — یک راه ببین دو روی پیشیار

بشکن بت اگرت هوای نیست — آن بت که شکسته اند نیست

خاقانی را چو چشم مستی — دیدار ز زر پرست بت پرستی

او راست طریق بت شکستن — از آزر و آزری گسستن

آن شمسه سری که خاق خواند — خبر هفت سراش و باد اند

زر در نظرش گهی گذر کرد — کو در رخ آینه نظر کرد

فصل در خطاب با آفتاب بوجه نکوهش و ملامت

ای رنگ‌آمیز این گهرها — وی از تو گذارش صورها

ای دایهٔ مهربان هر خس — مشاطهٔ رایگان هر کس

صاحب جسدی ولیک خود را — در صف نعال هر خسیت جای

آن نور که هست بیغ باری — از دیدهٔ من دریغ داری

این شیوه نه شرط دوستان است — این سنت و قصد دشمنان است

شروان ز تو گرم و روشن او قات — من در گوشه و سیر ظلمات

فی همنفسی نفس کشایم | فی خوش سخنی هوس زدایم
پر خنجر هندوی دل از غم | پر آتش پارسی لب از غم
مانندهٔ حلقهٔ درم لب | نالنده ز دستکوب هر شب
گویای و خموش بی دل و رای | جنبان و جماد بی سر و پای
تف دیده ز زخم تیک خورده | قد راست لفی چو سیم کرده
پس بر در خلق جاودانی | استاده سرای رایگانی
حقا که منم چو حلقه بر در | آهن شده حلقه حلقه در بر
این حلقه نشین شب و روز | در حلق همی شود نفس سوز
پس چون بجهد شود علی الحال | در پای بنات نعش خلخال
گردون که قبای شب زر دوز | بر رشتهٔ جان من گره زد
تو گر چه در فشا نمائی | روزی بنکنی گره گشائی
بر روزن من نتابی از خشم | نی در دل من زغمزه چشم
میل تو به فرزنم چه انیست | در روزنم آخر از چه نا نیست
در روزن آن کسی فروزی | کز روزن پشت یافت روزی
چون نرگس شوخ کور دیده | سر سنی و کلاه زر کشیده

۱۴

امروز نصیبه ناکسان راست | بیت المال فلک خسان راست

شد مردمی از جهان و عالم | از عالم چه ز روشنان هم

حالات فلک نمود مقلوب | خورشید به بخل گشت منسوب

فی فی غلط است هر چه گفتم | راه هوس است هر چه رفتم

فصل در خطاب با آفتاب بوجه معذرت

ای عین حیات عالم عین | ای قوة عین و قرة العین

نشناختمت بچشم معنی | بیهم مکن ای غریب اسمی

آری تو اگر بنشناسی | ز اعمی مطلب گهر شناسی

این نازه را بدان غلام است | کو نیز هم آفتاب نام است

پنداشته ام که اوست حاضر | زان کرده ام این عتاب ظاهر

بنگر که چه مرد باستانم | کز مردم تا ملک ندانم

من هیچ نیم بهیچ معیار | از هیچ کسان بهیچ بازار

از گفت خودم خجالت افزود | رخ در غوی سر زریق اندود

دل بر سر عذر جان فشانست | جان از پی خورده در میانست

افگنده سرم که جای آن هست | پیش تو بپای دست بر دست

صبح است سوی تو نفاز هم — صبح است شفیع این گناهم

صبح از سر صدق تازه رویست — صبح آئینه دار راستگویست

عذر از نفحات صبح بپذیر — گرد از صفحات سینه برگیر

مهر شی تو حریف کین نباشی — روحی همه خشمگین نباشی

فیض تو چو فیض عقل عام است — قدر تو چو قدر عشق تام است

از عدل خلیفهٔ جهانی — گه گاه سیاه پوش ازانی

بالای و پستی از لطافت — نزدیکی و دوری از مسافت

تالی به هزار عشر زرین — بر سورهٔ اختصاص یاسین

زرین صدفی جواهر افزای — در حجر کعبه مجاورت جای

سر عنبر سوده زر نمائی — تار سر بروای مصطفائی

هیچ نری از سپیده جهار را — هر حلقه ز درع مصطفی را

تخلص مقالهٔ اولی بنعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم

چرخ ازلی زرعش آفرید است — چون حلقه ز درع زان خمید است

در دامن درع آن مظفر — نه چرخ ز حلقه ایست کمتر

درعی به هزار حلقه موزون — یک حلقه درو چه کم چه افزون

هر درع که دست کبریا یافت ***** خاص از پی قد مصطفی یافت

کان درع که داشت قد آدم ***** تا ناف کمال اوست بل کم

در دست رضای آن مطهر ***** دست ابوی ست خلد انور

بر جیب کمال آن مقدس ***** گو انگله ایست چرخ اطلس

بر ملک بقاست شاهی او را ***** واهی ست جهان واهی او را

تا احمد ملک دار شرع است ***** در مملکتش دو خطه فرع است

در دار الملک شرع قرآن ***** خطبه ابدی بنام او دان

منزل دلش از سرای قدست ***** پیش و پسش از برای خدمت

شادروان شده دو عالم پاک ***** از گنبد کبود افلاک

نه غاشیه است چرخ اخضر ***** چار ارکانش نهاده بر سر

ایزد که قسم بجانش خورده است ***** سجاده‌ش ادیم خاک کرده است

لشکرگه دین ستانهٔ او ***** کعبه شده کوس خانهٔ او

زآن شب که عمود صبح شد راست ***** خاص از پی کوس کوبه آراست

در صحن بقا ستانه دارد ***** وز نقد رضا خزانه دارد

گردون دهم ستانهٔ اوست ***** فردوس نهم خزانهٔ اوست

خیمه زده شرع در جنابش
حبل الله المتین طنابش

هم جانورست وهم سخن گو
نخجیرستان خیمهٔ او

بگرفته جهان و هفت سقفش
پس کرده بوقف شرع وقفش

بر نامهٔ وقف این ممالک
توقیع زده که صح ذلک

این عالم وان کهن عطایش
صد عالم نو نهاده رایش

دنیا که دو روزه کاخ کوخ است
در راه همتش کاخ کوخ است

او آکسیای عشق خورده
استنجا زین کاخ کرده

خاقانی نامه که دل گشاید
چون از خلف ازل در آید

ناکرده بسیج باب جلباب
از کسوت شهد و فرش سقلاب

بر دست مجاهزان فکری
نابرده هنوز مهر بکری

آن طائفه را بدست انفاس
مختار عرب شناس نخاس

مختار که نخ فکرت آمد
کز عمرو و نخ فطرت آمد

زان فضله که گوهرش بنیاد است
خاقانی عقد عنبرین ساخت

خاقانی اگر بداست اگر به
از زلهٔ خوان اوست فربه

چون فربه شد ز برگ خوانش
قربان گرد بر آستانش

۱۹

از همی حیوان چو گشت فربی	قربانش کنند روز اضحی
پس پیش سگان بیفگنندش	بل قوت محققان کنندش
هر کو سوی خوان مصطفی تافت	از فر و بهیش فربهی یافت
چون عید بقا رسد بناچار	قربانش کنند بهر مختار
از سگان جهان شود شاد	گردد ز سگان دوزخ آزاد

المقالة الثانیة الموسومة بمعراج العقول و منهاج الفحول در حسب حال خود گوید

آنم که بدار ضرب عالم	هیچ ست عیار من دو جو کم
زین بوم کثیف و بام منحوس	زیر و زبر برد و سکه محبوس
در نهاد و سکه زخم پرورد	مخ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان دو روبه ماند	به بهره وسه سه بهت نشاند
با صورت شش سری برونم	با اسم هفت سر درونم
زیرا که بود خلاص کانی	آواز دهد چو برفشانی
من عیب کنم بها نیارم	زین نعره بشنو که بانگ دارم
از بهر جنیبتان بالا	نی طوق آید ز من نه هرا
ز نقم نه خلاص شک ندارم	گر نیز محکی محک ندارم

طشتک بهواست از زنار نخ | پرداخته دو کفه شه سنج

در چوب زده بیضه در میانه | بیکار و بهوز است و زبانه

دیدم که ترازوست ثبا را | دو کفه و شش علاقه شد را

با باد شده هم وزان ترازو | من بی‌بنا سود و باد زان دگر سود

باد ار چه در اصل خشک سیر بود | از من ابیار حرب تر بود

پس با که بوزن همسر آیم | کز باد و بنا گسسته آیم

حیرت زده ام ز طاس هر حال | تا چرخ زمین با خبر ز حال

پنج آیت مصحفی طراز دو کو | یا شهپر کبای تیز ساز دو

از زرگر چرخ بازدانم | تا من بچه نرد از کدام کانم

فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در حمل آید

ای دایره گرد لعل پرور | ای کوره داری ترازوی زر

ای شاه غمزه زن جهان را | سلطان یکه سپه آسمان را

از دولت تیز یافته فر | شش ساعت رانده هفت کشور

شاهی و کمال تست مطلق | دارنده هشت هزار بیرق

فرزین لبه خانه زین سوی تست | تا ماه آجری خور ز پهلوی تست

بالات شجاع ارغوان تن	زیر تو عروس ارغنون زن
والاگهر سپهر نامست	حامی نقطهٔ محیط بامست
لعبت گر کان و کان تمکین	خورروی بهر باغ و باغ زرین
خورشید شتر سنجی قدم زن	بیرون گذری ز چشم سوزن
باز از بره جوان تو نهادی	یکساله فدای خلق وادی
وز نیک و بد بانه سبزه تر	یعنی بره با تره نکوتر
سیخ از تو بر اسپ اسکون تا خست	سیدان فلک پلنگ وش خست
تورو زر نار و سیب زرین	بگشاد ز تو فقاع مشکین
کردی نظری شکستی از تاب	قاروره آبگینه پر آب
قاروره شکن طبیب آفاق	نعم البدل سے مسافر طاق
برهان تو برده چیسوی دار	دار الثعلب ز فرق کهسار
اینک سر کوه گشته زرین رو	از برگ بنفشه و سیلی سوی
گلگونه بلاله هم تو دادی	خال سیهش تو برنهادی
با تست چنین باغ رخشان	از طره سرو جعد ریحان
سعی تو کند که تجمل	پر زر قراضه سفره گل

۲۱

در بخشش تو سحاب نیسان | خوار است چو ابر چشم گریان
سوسن ز تو شد مبارزآرا | با نیزه نماست هم سنان دار
سیر چهره شد آب خوش تا | نشتر تو گشته زعفران آب
نیلوفر بر تو دیده بگشاد | از یک نظرش خجاست افتاد
شب آمده غسل باران برآرد | تا روز نماز تو گزارد
او محرم تو گشته او | او ساکن ولیس تو ورنگ ولو
محرم که شنید سکت وارد | با کیسه کرد با قمر شتار
هرچه از ورق نبات برزد | نیلوفر وار عاشق تست
بستان ز تو مختصر الطیور | هم صوت طیور صبح مور
بلبل بدعای تست شبگیر | خاکستر داغم آتش اکسیر
قمری ز تو پارسی زبان گشت | طوطی ز تو کارنامه خوان گشت
شد فاخته از تو پارسا روی | صد قیمه نماست و ماجرا گوی
شارک ز تو مطرب چمن گشت | هندوی چهار تار زن گشت
در وصف تو ای بهار خوش سیر | خاقانی را تو منطق الطیر

باز آمدن به سر حکایت آفتاب تقریر حال او شرح شکایات

۲۴

خاقانی را توسفتی همه روز / بازیچه نمای و مجلس افروز

گاهیش طلایه بان رازی / گاهیش تر از وی نمازی

سر خشک و تری که هستش از تست / گه صید زر و گل بدخش از تست

چون با نظر تو همنشین گشت / شیشه او به مشکین گشت

سرواته وحشت زمانه گو / از فر تو گشت تا بخانه

آنی که بسرش نسیج بر تن / گاهی بازیچه گه بروزن

وز روز نشستن افگند همه روز / سجاده چارسوی زر دوز

پس چون بهشتش بنهی سر / داماش کفی پر انجم زر

اشکی که ز دیده ریخت بر خاک / از خاک بباره بر چشمه پاک

آن روز که در نقاب باشی / آهم کند آسمان خراشی

تو خفته ماتم خراسان / من بسته دار ظلم شروان

تو زاده آن طرف بوسواس / کان مولد تست و مسقط الراس

من زاده زاد و بوم غمناک / دل در تب گرم و دیده نمناک

دو گرم دل و دو غم رسیده / دو زرد رخ و دو تب کشیده

از کرده روزگار ایمن مگو / من با تو کجا کنم تو با من

بینی که تن و دلم ز اندوه	آهنین چاه ست و آهنین کوه
چون چاه خزینه دار سرباش	چون کوه شنیده راز کمش بیش
زین اعجمی سیر واعجمی سار	بشنو و شنیده سرگذشت اسرار

ذکر سفر خویش بوقتیکه از شروان هجرت کرده بوده

کاول که مرا امید دوران	بر باند ز شهر بند شروان
صحرای سفر گرفتم از پیش	بر لاشه عزم لاشه خویش
از شط وبال بحر شروان	جستم بعراق قصد جهان
این بحر سیه بجای ماندم	زان سوی سپید رود راندم

در صفت الوان نعمت قهستان

دیدم بمثال هشت بستان	هر هفت ولایت قهستان
خاکش بمسیح توتیا بخش	سنگش به کلیم کیمیا بخش
هر روز دو عید در دیارش	هر سال چهار نو بهارش
مرزیش نه گیاستان گلستان	شکرزار و قرنفلستان
خوزستان را دو رخ نهاده	هندستان را سپر بداده
بر خاک رهش بهر خزان گل	بر آب گلش بهر کران پل

[illegible]

گلها همه مشت ردی و یکساق	پلها همه سفت پشت و یک طاق
آبستن وشت شخیل آزاد	بی جبهه عبر و نطفه باد
از تار بش ترک و رنگ این	اما همه خار نالش خاین
رضوان کده چنین بروسند	مانده بکف زبانی چند

در صفت قطاع الطریق گوید

غولان کمین کشای خونریز	غوغای روز خسپ شب خیز
مقصد نه و جمله کاروانی	دیده نه و جمله دیدبانی
روز از سر ده رحیل کرده	مهمان گدها سبیل کرده
حیلت گر و ناقصان قادر	همت گر و قاصدان قاهر
با راه روان دلیل گشته	پس راه زن خلیل گشته
خوش خنده و زهر پاش مادم	ضحاک وهان و اژدها کام
ناپخته و لی فسرده بی آب	چون خایه مرغ ز آتش ناب
گز چشم و چو بحر مایه خشم	لا بلکه چو گژدم اند بی چشم
جاسوس و عسس همیشه بر یک	اصد وست و هزار پیشه هر یک
زمستان همه ساکنانش منکر	چون آب تر و چو آتش ابتر

۲۵

[illegible]

[illegible]

اندر نکوهش محترفهٔ آن ولایت گوید

صباغانش بلا وری والا	بر چهره نشان نیل و دیدار
تعویذ دهانش ساحری وش	دود افگن چشم زبان هو پاش
عطارانش خباثت انگیز	شیطان سار و بلا نکت آمیز
بقالانش کشیده خنجر	سم خوان مسیح و آدمی خور
قصابانش گلو بر خلق	گوشه نه کنان ز خوان هر خلق
نوابانش حرام کاره	حاکم نقصان و رشوه خواره
خیاطانش خسیس و مکار	پر حیله دل و بلال دیدار

رسیدن نزدیک شهر و صفت فصیل در و داب و فز عالی

بگذشتم ازین تباه کیشان	فر طارم شان و شیب ایشان
پیرامن آن بلاد منظر	دیدمش یکی فصیل محکم
چون مصر طرب بهر دو میلش	همسایه نیل وان دران فضایش
گفتم که عراق نیل کی داشت	یا قوستان فصیل کی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان	اینجاست ز تشنگی نگهبان
برحسب حصانت سپاهش	فرسود فصیل در افزایش

۲۶

[illegible]

بحریست باضافت چنین رود | بحر عدن ازو و قلزم رود

شستش ز خیال دوست کشتی | وز قسمش ز سرشک خنده شوشتر

خوش نکهت عیسی از دم او | سر طینت آدم از نم او

وز خواب چو سپهر آمده او | تجدید وضو کنند باد و یم

دریای محیط پیشکارش | محتاج ز کوزه چشمه سارش

در خشت فراخی گشادش | با غایت ژرفی نهادش

اخضر که چو گنبد ناست از رنگ | مانند نهنگ ناست بیرنگ

جیحون کم از اشک چشم او هی | سیحون عرق دماغ او هی

هر ماهی او هماست سیما | از مرتبه آشیان عنقا

جز رشتش نواسی تعز و صم | وا کرد سماع و بار برده

بر هر خط شط او که خواهی | اصداف بجای گوش ماهی

شست افکن ماهی شکاران | ماهی خور او مسیح رضوان

هر نقطه لب ساحل از بیابانش | دندان فکنند با بیانش

زان دندان به گرفت افلاک | هر دندان را لب گشت زیر پاک

هر سنگ چو حق ازو نگه دارد | زان دندان کرده دست کاره

آن مشرب صاف را یعنی ... نهر الله خواند جان عیسی
موسی و خضر در وی شنا ور ... زو یک نم صد هزار کوثر
سن لا شمر راه ناگزیران ... افگنده بدست شحنه گیران
رفتم بشتاب غوطه خوردم ... زان نیل و فضیل عمره کردم

رسیدن بصحرای شکارگاه آن ولایت

پیش آمدم آن چراگه جان ... صحرای شکارگاه سلطان
با وسعت او بچشم و صافی ... چون نقطه نا شده کره قاف
گردون بسرش چو نیگری بارز ... چون حلقه چنبر به سر تنها

در صفت منصه و لشکر سلطان گوید

از خیمه دران فضای مسکون ... پیدا شده صد هزار گردون
قربان گه و قربگاه مردان ... پیدا انگه و صیدگاه سلطان
بر درگه او صد آستان بیش ... بر یک زهزار آسمان بیش
بر طرف یک آستان و صد شاخ ... آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک لب بوسه خطر ناک ... العبد نوشته بر سر خاک
ازگاه و زمین آرسیده ... فرمانش و وال بر کشیده

پیش آمدم آن چراگه جان اسم محل قوت و توانائی جان ۱۲ مشرب عکس با وسعت او بچشم و صافی آن یعنی نقطه وسعت او بوده و صافی کوه قاف را چون نقطه نا شده بقا ... ۱۲ منه هر یک آن چون نقطه اسم حرف دارد بار ان ۲۸ [illegible]

[illegible]

پیشش ساخته زان مه و آل غرور تنگ	بر اسپ فلک جنیبه ضه تنگ
کان مرکب اگرچه عرش نیز وست	پالانی راه همت اوست
سیتا یافت سرای پرده از وی	چون در شب تیره شعله نور
آری شب تیره هرچه نور است	نزدیک نما اگرچه دور است
نزدیک ولیک طالبان را	بس دور ولیک غائبان را
بر گرد سرای پرده خاص	حلقه زده سالکان با خلاص
چون آتش طور سوی سوی	نزدیک ولی رسیدنی نی
خاصان همه در سرای پرده	از رشته جان طناب کرده
سرهنگانش آستان گرفته	از هر صف زن جهان گرفته

در صفت سپاهداران سلطان

تیغهای سپاهداران هر تیغ	هر یک که به صد هزار کوکب
تیغ آختگان پاک گوهر	بر تیغ نوشته یا رب نصر
پرداخته از جهاد اصغر	پیش ساخته از جهاد اکبر
بنموده به یک لب آتش تیغ	تیغی به زبان زبانی از تیغ
یک حربه و صد هزار تا تیر	یک ضربه و صد هزار تکبیر

[illegible]

سفقر چه خرقه نهاده بر سر	شمشیر چو جان گرفته در بر
سه مرکب و مشتری شمایل	مریخ سلب زحل حمایل
چون ریم آهن بر جسم آهن	صد شیشه کنند چشم دشمن
در گوشه دامن لقاشان	در بسته طناب خیمهاشان
هر خیمه زشعریان طنابش	فلک فلک و مه آفتابش
استاد و سرای هفت خوشان	شاگرد غلام خاص ایشان

در صفت اولیای حق

رندان و بام بهر خرابات	پیر گورکنان که مناجات
صافی دم و دردخوار هر یک	سرمست و خرد سوار هر یک
پروانه آتش سحرگاه	دیوانه خانه زاد درگاه
نقش پنج زبان و دو دیده	اما چه نقش یک شمرده
از باب بهشت سرکشیده	در دوزخ باده جرعه برکشیده
خمخانه برید در گشاده	کونین به روغنی گرو نهاده
بر چنگ زمانه فارغ الذات	از بیست و چهار ده سماعات
از هر سرای هفت پرده	دل چون نارنج سرد کرده

وز زخم سپهر بیهوده گرده — چهره چو ترنج آبله خورده
زان حوض که آبروی جسته — وز دوست بآبروی شسته
تا گوی پاره زمانه را ثباتی — داده ز براتش براتی
بر عالم لشکر از در شاه — برخوانده براءة من الله

در صفت بارگاه سلطان

من پیش چنین سران گردن — گشته متمکن و ممکن
سر بر سر خاکپای شان بست — چون خاک بسوی چرخ شان بست
بهر دل شان هم از دل خویش — گه بلبشانه وار گه سبوکش
بر سفره خاص شان بهر باب — وه کاسه بدست همچو دولاب
گه نامه برم لقب نهاده — صد پر چو کبوتران گشاده
گه چون خبر آوری نموده — وز پای چو عنکبوت بوده
وانگاه چه عنکبوت و کوتر — دربان و رقیب شان بهر در
از نزل و نواوران اماکن — در بایستی نبود لیکن
دل رغبت بارگاه سپاهست — امید قبول شاه بیاشت
سر پیش مقربان درگاه — انگشت زنان که الله الله

[illegible]

[illegible]

ای قاصدگیان سخن شمار است	تعریف همه از شما توان خواست
امروز خواص شه شمایید	در حضرت شه سخن روایید
از چنگ وبال وا خریدم	در پایه‌گه شرف پدیدم
تا از سر بارگاه امکان	در پایه دست بوس سلطان
می‌گفتم کس شفیق من نی	در راه طلب رفیق من نی
من بر سر پای عجز گردان	با لشکر پای پایمردان
روزی نه زوثاق پایمردی	هی آمدم آفتاب زردی
در راه چو چشم باز کردم	با خواجه بزرگ باز خوردم
با هشت جنان دو چار افتاد	کان خواجه بزرگوارم افتاد
صدری متفرد از خلایق	[illegible] جهان ملک لائق

در مدح جمال الدین موصلی

آن نقطه کل که هست مسلم	چون نقطه برو سه بعد عالم
بر دوده بخلاف رسم و عادت	سجاده ور آن سه جاده
از فضل طفیل او برابر	ظلمات ثلاثه گشت انوار
جمشید ملک ز جمع اتباع	صد آصف بر غیاث باشش

[illegible]

چون دست کلیم پای گلگونش	هارون وزیر گشته هارونش
جعفر کرم و نظام بخششش	بل هر دو رکابدار رخشش
ساوات رکاب او گرفته	چترش دو جهان فرو گرفته
پیشش بر و وار ز شر و شور	جمهور مهان به ازدحم و مور
چون موکب او فراز آمد	بی من ز من این ندا برآمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

ای اشرف قدرک الفلک قدر	ای شرح صدرک ایجهان صدر
ای عدل تو حرز پادشاهی	اول رقم از خط الهی
ای نور تو سایبان ایام	وی سایه ات نوربخش اجرام
ای عکس تو هشت باغ فکرت	وی حسن تو چار جوی فطرت
ای سرگره از تو عقد جان را	بل واسطه عقد آن جهان را
ای فر تو بر جهان فتوت	چون قرصه خور در آخر حوت
معروف بعدل و فضل جاوید	چون فصل ربیع و قرص خورشید
عشق اول حال بسته در تو	امر آخر کار بسته در تو
زان تحفه اول آخرین طرف	زین تحفه آخر اولین حرف

بر ضد مخالفان مذموم — در ملک توئی امام معصوم

تا دیده فلک بهیچ دوران — جز دست تو زیر دست سلطان

آن روز که شاه خلعه فرمود — خلعت همه خاص خلقت بود

کلک تو ثبات ملک جسته است — عدل تو برات ظلم شسته است

در دست بصد هزار دوران — عزلت ز تو چون فنا ز سلطان

اولاد تو از کمال بینش — او تا دسرای آفرینش

این زال عقیم گشته فرزند — از فرزندانت با فروز ند

هم ایشانند بعد این زال — میراث خوران ملک لا زال

بر دوده که تست بنده فرمان — خاقانی و صد هزار سلطان

استفسار نمودن ملک انور خاقانی را از مولد و منشاء او

هر نفس گزین قبیل بشنود — راندش رقم قبول بشنود

چون نطق صدف کشای بگشاد — در سخنانش بحرها زاد

و یادی کز بحر در فزاید — در طرفه که ز وسخا زاید

هر قطره‌ی وان از آن در و گوهر — یکدانه گردن و پیکر

نطق و نفس نتیجه نور — الحان ز بور و نوش زنبور

[illegible]

پس کرد عنان گران چو مرکز	فرمود سبک خطاب و هرکز
گفتا چه کسی و چیست نامت	اصلت ز کجا کجا مقامت

جواب دادن خاقانی

گفتم متعلمی سخن دان	میلاد من از بلاد شروان
بودم چو خلیل عهد اول	فرزند در آزری معطل
در غار بلا گزیده آرام	انگشت خرد مزیده مادام
در بتکده هوا رسیده	بت هم زده هر بتی که دیده
در بند نجوم جاه مانده	بذا ربی خطاب رانده
پس کرده بروی قبله راز	انی وجهت وجهی آغاز
رشک آمده چرخ را ز حالم	افگنده به دوزخ وبالم
پس چشمه لطف برگشته	وان دوزخ من بهشت گشته
پس ساخته از پی منازل	در وادی عشق کعبه دل
واخر برسیده قرب یزدان	فرزند ضمیر کرده قربان

باز پرسیدن ملک از سبب جوانی و حسن جواب دادن خاقانی

گفتا ز عراق چون فتادی	زان ناحیه چون برون فتادی

۳۵

[illegible]

که بزرگتر ایشان کرده نمرود را آتش قهر اشتعال یافت بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داده
حکم کرد تا در محوطهٔ وسیعه هیمهٔ بسیار جمع آورده آتش زدند تا بتعلیم شیطان ابراهیم علیه السلام
را در منجنیق نهاده بآتش انداختند چون آنحضرت از منجنیق جدا شد افغان از ملائکه مقربان برآمد
جبرئیل امین خود را باو رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت تو نیست جبرئیل گفت بآن کس که داری
مسألت نمائی ابراهیم گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی و درین اثنا خطاب از حق سبحانه تعالی در رسید
که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم تمام آتش بهار و ریاحین شگفته و چشمهٔ آب خوشگوار گشت و فرشته بصورت انسان
بصحبت موانست خلیل علیه السلام پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود مردود بهت تفتیش حال آنحضرت بر موضع مرتفع
برآمد و بجانب آتش نگریست ابراهیم علیه السلام را با شخصی دیگر بر سبزه خرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته
و ریاحین رسته فریاد برآورد که یا ابراهیم ازین آتش چگونه خلاص یافتی فرمود که این عطیهٔ آسمانی است
نمرود گفت میتوانی که نزد ما آئی ابراهیم علیه السلام فی الحال برخاسته قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفته
بعبادت ملک اکبر دعوت کرد و بعد از آن ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم
روح الامین و مدد اسمعیل به بنای بیت الله قیام نمود و چون ابراهیم نذر کرده بود که چون وا سپ دشت
او را فرزند کرامت فرماید قربة الی الله قربان نماید اسمعیل و اسحاق متولد شدند از خاطر آنحضرت آن نذر فراموش
گشت تا چند مرتبه در منام مشاهده نمود که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنان است که فرزند خود را قربان
کنی ابراهیم علیه السلام اسمعیل را با کارد و ریسمان همراه گرفته بجانب شعب روان شد چون بشعب درآمد اسمعیل را گفت انی ارٰی
من تحقیق در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم اسمعیل جواب داد که ای پدر بجا آر امری را که بدان مامور شده ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین ابراهیم دست و رسن اسمعیل حطیار زده دست و پاسی را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید هر چند بتیز
سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب ماند درین اثنا آوازی شنید که ای
ابراهیم راست گردانیدی خواب خود را ابراهیم علیه السلام بازپس نگریست کبش در نظر آمد کبش را گرفته قربان فرمود

گفتم که در آن دیار پرشور
نان شیرین بود و آبها شور

آن خطه بدست قحط اسیر است
جایش نه محل دلپذیر است

پیرامنش آبهای ناخوش بو
بالاش مظلهای آتش

از صنعت چرخ دوستگامش
دوزخ زبر و جحیم گردش

غافل چه کند سواد خطراش
آن شهر که دوزخ است بالاش

بختم سفر عراق فرمود
زان آب و هوای قحط فرسود

چون راه عراق درکشیدم
نعمت کده بهشت دیدم

چون باشد مرد غم رسیده
از کنعان رسته مصر دیده

عمی بو یکم بجوار درگاه
بر بوی قبول حضرت شاه

پروانه عیش کن پناهم
تا راه دهد ببارگاهم

کان بارگه ارچه معجز آرد
واز وهم چون منی ندارد

گرچه ز صفت ثناست برتر
نگریزدش از چو من ثناگر

جائی که نگین هنر نماید
هم جلوه گری چو موم باید

کان نقش گری که بر نگین ست
خواننده ز موم راست بین است

هر حقه که لعل در میان است
انرک اسوش پاسبان است

[illegible]

نصیحت نمودن ملک الشعرا خاقانی را

گفتا تو هنوز ناتمامی	بر گرد نه مرد این مقامی
چند از من و ما سخن فزودن	خود قبله راه خویش بودن
تاریکی جهل خودستائیست	لا اعلم عین روشنائیست
لافیست جگر شگاف شیران	نفیست گلوبر دلیران
لافی که ز آدمم به برهان	آنکه انا رانی انیت نادان
آنکو نسبی ز آدم آرد	در بیت انا نسب ندارد
خودبین چه بوی برنگ ناموس	کاخر تو خجل شوی چو طاوس
طوطی که نهندش آینه پیش	غافل شود از نمایش خویش
چون کم کند از خود آشنائی	باید شرف سخن سرای

بیان نمودن ملک الشعرا دقیقه گیری شعر و ثناسنجی پادشاه را

شاهنشه با سخن دیار پرست	اما سخن دقیقه گیر است
اول هنرش ثنا پذیریست	کمتر روشش دقیقه گیریست
آن خلقه که فضل او نگارد	هر نوقلمی قدرش ندارد
آن شعر که عمل او چکاند	هر نو قلمی قدر آن ندارند

حضری تو و شاه جامع العلم — طفلی تو و شاه بالغ الحلم

نادیده بساط شاه بهراس — بی گم کن و پایگاه بشناس

حجاب غیور کرده درگاه — تو بار طلب نعوذ بالله

دیو است در گنج را نهفته — آگه مکن اژدهای خفته

حجاب زبان ببرند زنهار — این لاف مزن زبان نگهدار

طفلی سوی معلمان باش — چون طفلان مهر بر زبان باش

خاصه که زبان سگ گزنده است — در حبس دهان از آن فگنده است

شه بر تو زند زبانه خشم — درگاه شه و سگ گزنده

تیغیست زبان کشیده در کام — زین تیغ کشیده سر نگهدار

این تیغ است را بقوت دین — بی خایه کن چو تیغ چوبین

در دوزخ تن زبان باقی است — مفتاح بهشت بی زبانی است

ماهی به فلک مقیم از آن گشت — کادل که نزاد بی زبان گشت

ما را ز در خلد رانده زشت است — کان یک دو زبان نقش [illegible]

باید رهم از این قدم که هستی — ور سنبه زبان نگوشش رستی

زین پای به پیچ خانه کن باز — هم سوی یار خویش [illegible] ساز

[illegible]

[illegible]

در مکتب علم تخته برگیر
هم عشر نخست را ز سر گیر

تا کی عجمی بازگان همه روز
بنشین عربیت اندر آموز

خامی سوی زاد بوم کن رای
چون پخته شوی سوی عراق آی

جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

گفتم سفری دراز کردم
حاصل چه برم چو باز گردم

ارمغان چه برم کز ره آورد
خاصه به دیار قحط پرورد

پرسند مجاوران که گویم
گز خواجه چه پاسخی چه گویم

شاید که برم برات حرمان
از خواجه بزرگ صدر کیهان

بر چشم خرد نقاب بندم
پس تحفه ز آفتاب بندم

جواب دادن ملک الوزرا و دادن انگشتری

گفت از ره گر به پاسخی برگیر
هان خاتم من بتحفه بپذیر

کامروز نگین خاتم ماست
این خاتم زمردین که بالاست

چون خاص تو گشت خاتم من
چون خاتم چشم شو همه تن

کابینی از آن نگین جادو
کز گوهر خاتم و یا جمشید

مندیش چو این تراست همراه
از غول ره و سموم جانکاه

[illegible]

کاسمای عوامل بر او نوشته است	تریاق بهین در او سرشته است
این مهر نه شش هم و نه در یمین	میراث جم است مانده بر من
گر شهر تو قحط یافت مندیش	زین خاتم کن ذخیره خویش
چون یافتم این چنین نگینم	بر حبه ذخیره را مکن گم
جم هفت زبان بدین نگین داشت	تو نتوانی یکی زبان داشت
این مهر سپاس نشره هوش	وقف ابدیست بر تو مفروش
برگو شنوا و نه شعر اشعار	لا یوهب و لا یباع بنگار
ترسم که بنای از جهان گرایی	نه قدر آری نه قدر روانی

حکایت نمودن خاقانی شروان شهریار اخستان شاه از حقیقت خاتم طلبیدن

آخر چو بر آسمید خاتم	چون خاتم پشت ساختم خم
گردم رکعات شکر چون اوش	زانهم صلوات بر وجودش
از حضرت آفتاب انور	رجعت کردم چو سعد اکبر
چون گشتم مستقیم طالع	برتافتم از عراق راجع
بازآمدم از حد قهستان	در دار ستم سواد شروان
بر دوی همه کس ز خاتم من	افسون تب و طلسم زادن

۴۱

[illegible]

[illegible]

این مهره بشهر ششدر شد	خاقان بزرگ را خبر شد
چون بهر قاصدی فرستاد	تهدید عذاب بهم داد
گفتا که رضا ستمن ترا به	جستن بنهم نگین مرا به
مهری که وجود راست افسر	مجموعه حسن هم بدار [illegible]
در دست تو آن نگین نشاید	هر دو خاتمست اهرمن این آمد
با خاتم جم چه عشق بازی	چون خاتمی از شروان نسازی
شاه اسپرم و شام [illegible]	[illegible] لاشه [illegible]
شنوان [illegible]	[illegible] وگر اسپر در و

جواب دادن خاقانی مر پادشاه شروان را

گفتم شها بعدل بیدار	این ظلم ببر و تو با حق یار
شاهان که سپهر عدل [illegible]	از شاه بعدل بازگویید
عدل ار نه حقیقی نبودی	این گنبد آبگون نبودی
در خاک نه آب عدل خوردی	گل گنبد آتشین نکردی
عدل آورد از زمین بستان	در علت طبع نفخ نیسان
از عدل کشاد و شد پگاه	خون رگ گل به نشتر خار

از جدول بمانده اند به پوست	این طشت بلند و خانه پست

تقاضا کردن شروان شاه در طلب آن خاتم

گفت ار به قبول بهاش چونی	شهریست بها و هم چه گوئی
گفتم و قیمتست چون فروشم	خورشید به گل چگونه پوشم
نپذیرم اگر بها فرستی	ور خود همه کیمیا فرستی

صفت خواص آن خاتم

گه گه که نهادمی در انگشت	بر مسند ماه کردمی پشت
دریای جهان که خضر دیدی	زانگشت کهین من چکیدی
هر خسته که ناخنم بدادی	چون خستش به نوک قلب نهادی
خورشید فلک حساب بودی	کین خاتم کاش حطب بودی
تا اسپ بقوت او کوی	از ضعف دل زرد روی رو
گه داشتمی نهفته چون عیب	در خرقه عامه و بن جیب
گاهیش ز بیم دیو مردم	در کنج وثاق کردمی گم

ظهور حوادث و وقایع بسبب نزع آن خاتم

ناگاه که این نگینه نور	می داشتمی ز خویشتن دور

[illegible]

سیند خرد هم شکست می یافت	یا جیح خیال او سست می یافت
دیوانگیم بجایی همی برد	غول [illegible] سم بره می برد
چیره باد طفلان همی راند	آزرم بسوی تکین همی خواند
این گاه گفتی حصار بهتران جوی	وان گفتی باج خسروان گوی
من مانده بدین میان مرا پای	نه پیش ره و نه باز پس جای
گه بوسه از نیاز ناسفته	بر خوان خسان باج خوانی
گاهی چو گوزن وقت سرما	افعی خواری ز نان شهوت
گه پیش در گوزن ساری	چون افعی گشته خاک خواری
گه پیش لب ساطعه معیوب	چون زهر نثار در کار کوب
گه وقت صبوح چند بار تا کام	بار رفته و باز داده چون جام
ترسم ست که جام را [illegible]	[illegible] بر سخی و [illegible]
آخر دم اگر شکسته گردد	زین رد و قبول رسته گردد
تا بتوان جام جم شدن	عار است [illegible] جام بودن

در صفت کمال یافتن از عقل

اقلیم ستمی اندر عجب	رفتم بولایت لشکر [illegible]

[illegible]

عقل آمد و گوش من بیفشرد
پس پیش بارگاه وحدتم برد

من کودن و او بر پدر و قاید
من اعمی و او دلیل و قائد

یکدست بدوش او نهاده
دستی بعصای شیخ داده

می ماندم و میشدم بکوشش
دستی بعصا یکی بدوشش

آخر چه نمود دستیاری
بر خاست طریق رستگاری

پیش آمد و پس میل باریک
بگشاد ز چشم آب تاریک

سل کرد بدست چابکی زود
بر مجری کاب تیره را بود

بر هفت طبق جهان بالا یافت
کز هر طبق آسمان ضیا یافت

در معنی ظهور تأثیر صبح تجرد و سعادت

من چشم فرا گشادم از دور
سیمای صبح دیدم از نور

دیدم نفحات صبح صادق
چون نکهت یار و آه عاشق

دیدم که سپیده بر فلک تافت
این خیمه طناب آتشین یافت

شد نعمانه فلک دم صبح
شد حلقه ماه خاتم صبح

با بانگ خروس گوش گاه
شد خرقه ملمع سحرگاه

من عزم بفتوح کرده
با شاه دل صبوح کرده

از یک صبح آن بمن رسیده	کادم جمیل صباح دیده

در سعی ادراک سعادت ملاقات خضر علیه السلام

چون بیرق صبح بر سر آمد	خضر سبزی از در هم در آمد
بگذارده فرض و کرده مجلس	در جنبهٔ حرام و بیت مقدس
سجاده بکعبه واکشیده	پنجاه چله برآورده بود
گشته ز مرمتش قوی سم	وندانه باره سکندر شود
بر خاک سکندر آمده جم	تلقین نماز کرده با سم
صدره ره عشق در گرفته	یکسر نفس برگرفته
اندر بر خویش از فضایل	هر چار کتب شده حمایل
گرده ز ردای عالم الغیب	باز افکن خرقه در جیب
فضل الله بر طرار جامه	نور الله ریشه عمامه
در دست عصای سبزگانی	رکوه پر از آب زندگانی
پای افزار از نیاز کرده	در حضرت پاس باز کرده
هر دو ذکر والله اندران راه	وارسته ز آفت لسوالله
خوش خلق چو مشک چینی از علم	پر مغز چو جوز هندی از علم

آن شیشه‌ست روی ارغوان فرش | چون برف تپنده گرد آتش
افتاده هزار عکس و بی‌موی | بر شانه دوست از آینه روی
چون نقش سفر جامه‌ها وام | انداخته پوست همچو بادام
می‌رفت ز نرگس پر آتش | بر نرگسهای سقف تابش
سیماب صفت حیات جاودانه | طاوسان غراب خانه
چون دیده مرا چو غنچه اشکفت | دو شیره چو غنچه نکته‌ها گفت
آورده هزار عید پیدا | کان نیم هلال کرد گویا
می‌زاد بوقت بر غوطابی | از نیم هلالش آفتابی
دیدم ز هلالش آشکاره | بر صورت شست می‌ستاره

در معنی تفقد کردن خضر علیه السلام خاقانی را

نزدیک من از سر ارادت | بنشست بعادت عیادت
نالانی این تن نوان دید | مجروحی روح ناتوان دید
دست کرمش نهاد و بر سر | نوازشنا بنخواند از بر
و ز درد من بسر زبانش | بر داز و هم در و سر لسانش
لفظش چو گلاب بر زده | کافور سپید عارضش در

تا ورد سر هم چو بستها زدود	پشتانه‌ها زان گلاب و کافور
اخلاق و حدیث خوشگوارش	بود نافه واکه و جوارش
تفاح من این و گاشکر آن	زین دو شده فان من صفا پان
بود این دل زغایت رنج	دیوار شکسته زیر او گنج
اوکرد به حکمت این اشارت	دیوار شکسته را عمارت
هر حرص مرا که طفل وش دید	چون غنچهٔ گل گلوش ببرید
هر کشتی از من که دریافت	همچون ورق شکوفه بشکافت
وز تیغ سجاق من علی الرؤس	صد مشتر و طاس مشتری طوس
او سکه روی سیم سیماد	بی پرده وهن نمود عمدا
من طاق جبین و کرهی سر	بر خاک نهاده پیش او در
بیگر و هم با خود این مجازا	تا پیش کشش از چه سازم او را
هم با لقب عقل و اوهم آواز	کان خاتم خواجه پیش کشش ساز
بر جستم و خاتم آوریدم	او بسته بدم و پیش او کشیدم
چون کشتی یاران خطر دید	حیران شده و تیز تیز در دید
گفت این تو از کجا فتادوا	این تجربه هم ترا که دادوا

[illegible]

گفتم ز فراق داشتم سر | با خواجه بزرگ خود و پروار
زان پس که کرم نهاد من ساخت | این خاتم خود زراه من ساخت
گفتا بشکستگان بی قدر | تشریف چنین دهد جهان صدر
پس خاتم دیگر از کف او | بر خاتم من مزید بخشاد
گفت این سوی دست چپ را | وآن را سوی دست راست بگذار
گر قوت این دهد والاست | قوت دو فرشته چپ و راست
او گفتن و لطم بگفت میرفت | جانم بزبان شکر میگفت

در مدح حضرت خضر علیه السلام بسبیل مخاطبه

اى پیر مسافران والا | وى خادم خانقاه بالا
اى حافظ بحر و بحر حکمت | وى خازن گنج و گنج عصمت
در دستگه تو طفل مزدور | کرسی داران مجلس طور
باشعله نور سته زآفات | وآن از سیران راه ظلمات
بر کوه قاف محمل تست | بنگاه خسان چه منزل تست
رنجه شدن تو از سبب چیست | آخر غرض تو زین تعب چیست
گفتا غرض من آنچنانست | مقصود جز او بیاد و انست

۳۹ شرح خانقاه بالا
از عالم بالاست که آسمان
باشد ۱۲ برهان
کرسی داران [illegible]
موسی علیه السلام [illegible]
دیگر که در آنجا [illegible]
وادی ۱۲ شرح
وادی سیران [illegible]
از سلطان سکندر [illegible]
۱۲ برهان [illegible] ۱۲

ما را چه غرض گشاید از تو	در کیسه ما چه آید از تو
... گنج روان قرین راهم	از تو چه قراضه قرض خواهم
مردان که چو ما هنر ان راه اند	از صاع ستان زکوة خواهند
پیران سخن از غرض نزاده	آزادان آز را نهاده
آزادان را به بینی افضل	آزادی از دو حرف او اول

حکایت کردن مهتر خضر از کیفیت شمع و انجمن و عود

... ویش به پرا که له خاص	نو دهم ز خواص خوان اخلاص
در دعوت الیس هفت مردان	بر زاو بهای کوه لبنان
از دولتیان نشسته جمعی	الیس همه شاهدی و شمعی
آن شاهد خاص و شمع مفرد	قرب احد و خیال احمد
پخته جگران و خام پوشان	تریاک دهان و زهر نوشان
مسکین نقصان و شکین انفاس	خالی ز خیال ناس و خناس
از پاس سپاس خلق رسته	در شور و سرور در به بسته
بر بسته و رسته از چه آز	بر بسته و جسته در که راز
صد ... گرده بر و هم آز کرده	صد حج به مجاز راز کرده

[illegible]

دریا و سراب چیست دانی ... سیاره و ثابته دل و تن

علوی نفسان ز پاک پیچی ... بر تن خشن هزار پیچی

هر صبح که نوبه بیره خویش ... چون آن جامه زده هزار خویش

سه شش و انگه چهار آب گل شان ... دینار چهار و انگ دل شان

آهسته چو کوه زیر زنده ... چپ لرزه بکوه در فکنده

در وجد ز بحر موج زن تر ... تکبیر از پی شان سجاده بر سر

اندر قفس وجود هر کس ... چون زاغ گرسنه چار کرکس

چون کوس تهی شکم بگه خیز ... هر صبح دعای ناله آمیز

تا داده بکار فضله آور ... و یک سعده بکاسه

طباخ محققان چو خورشید ... اما همه روزه دار جاوید

چون خورشید آسمان بزنده ... خوردی بر خلق و نا خورنده

چون آتش که هر کجا یافت ... آنگاه بزد که خود غذا یافت

ذکر اشعار خاقانی در آن جمع

زان طایفه شب روی چو شمع ... بر گشت ز گفته تو شعری

کاتش بگروه در نشینند ... زر زال بکوه در نشینند

این ازره و جبه جان بخشی باشد	وان از سر حال سر بریده باشد
این ازرق چرخ چاک میزد	وان چتر سحر چاک میزد
هر یک بسماع شعر تازه	مجروح کنان مرقع باد
سر چاک زده عمامه در حال	انداخته طیلسان به قوال
گفتند کجاست این سخندان	گفتم که بعید گاه شروان
خاقانی نعت خوانش خوانند	مدحت گر خاندانش دانند
گفتند بجمع کاینچنین کس	همین است اسیر عالم خس
آنرا که چنین بود حمایتش	چه شناسد عالم خبیثش
ای لطف ازل تو حافظش باش	وی خضر بر او تو واعظش باش
من بهر رضای جمع ازان سو	نزد تو گشتم از ره دور

وصیت کردن حضرت خضر خاقانی را بالقبول موعظه

اکنون دل و جمع یار گردان	آن گوش که دوست یار گردان
از شهر دو گوش هر زبانی	بر حافظه سپار کانی
کین هر کلمه هزار کان است	بر جبین که نثار فرق جان است
امروز نثار چنین همی باش	فردا همه رشته نثار می باش

کانجا که بتان دهند بارت ... نگریزد ازین چنین نثارت

یا از پی شاهد نهانی ... گوئی انگه که نیک توانی

این هودج شان پرده فکر ... بیوه و جوان و حامل و بکر

یک یک بدوان بحجره گوش ... یک یک بنشان بحجله هوش

کاین عروس حور شناس ... از ره گیران دیو بهراس

بسیار بعشق پای بوسان ... جان ده بنشاهی این عروسان

آغاز مواعظ و نصایح خضر علیه السلام خاقانی را

سر جمله هر مواعظ این است ... کایام بدان که انگبین است

در سایه این دو رنگ شیرین ... همراهی این پلنگ مگزین

مغز سیه زنگی ایام ... گلگونه صبح و غالیه شام

سر مهر و سلاح حرب پیداست ... گلگونه و غالیه زنان راست

جانت از شب و روز و غر لیو است ... کین زنگی و آن سپید دیو است

طفلی تو که از سپید و زنگی ... ترسانندت بدیو و زنگی

واهی آنکه فلک دو بدنویسش ... زین دو رصد سیه سپیدش

زان این رصدان مقیم راه اند ... کز قافله باج عمر خواهند

[illegible]

چندان بسوز عشق سپیدن	زین نقش سپید و سیاه [illegible]
کانها که درین سپید پیدا اند	هر که هم [illegible] که هم پیدا اند
یک روز شمر زند در عالم	این هفت هزار سال آدم
این روزنه روز و [illegible]	فردا نه کشش [illegible] نگار سوزد
چون موی کشیدیان کم از هیچ	کوتاه و سیاه و هیچ در هیچ

سؤال کردن خاقانی [illegible] از [illegible]

چون کرده علم ابو علا گم	دل [illegible] شده از [illegible]
تا [illegible] و بازی از سر [illegible]	[illegible] من لقا [illegible]
پس [illegible] پیش [illegible] گفتم	[illegible] در دل [illegible] گفتم
گفتم خبری ده ای [illegible]	[illegible] افتاده [illegible]
جانها که جواهر [illegible] اند	[illegible] که [illegible] اند
زان [illegible] شدت [illegible]	یا در [illegible]
وین عقل و روان که [illegible] اند	زین هفت [illegible]
[illegible] شود این دو [illegible]	از چار [illegible] زبان [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

این قلعه بلند پا سکون چیست | وین چتر بلند نیلگون چیست

این دائره کی نشسته از پای | وین نقطه چگونه خیزد از جای

زان سو ز خط استوا چیست | ساکن بسواد آن مکان کیست

چون نیست سوی خط سکونت یاد | گر زان سو خط بود عجب نیست

زان سو جسم چهار مادر | هر چه نزاید این سه گوهر

چون شاه عالم سه پاسخ گوی | این همه هفت و ان دگر چی

چون هفت و ان چهار صرف ... این سخن ز ترکیب شان عجب ...

انگشت کز این چهار پیش رفتست | صراف درون او نپذیرفتست

پس گفت که این چه دیو پیداست | گر پرده گذر بست بنموده است

پیداست بنشود نیست اینجاست | چون توقف ما سخن اینجاست

بر تو کی ز سوال ما رفتست | این خار ره مخالفان ست

تعطیل زوال این سوالست | بخش ثمرات انتقالست

از شیوه دین ... | پس چه هر جان قدیم خوانی

چندان زدم فلسفی شنودن | نه فلسفه بل سفیه بودن

پای از سر ... | فلسفی ز شر فلسفی به گو

موصوف نشود و چون یکی
همه عالم زنده و همه در کار
بود ... شرح ...
... پس گفت ...

با نص و حدیث و نظم قرآن / یونی ارزد حدیث یونان

هان سنگ تو شرع زد و اکنون / دل را ز فلاخن فلاطون

در حکمت دین درآ جهان را / حکمت حکمی شکست تو سنا نرا

قرآن گنج است و تو سخن سنج / هان قربان کرد بر سر گنج

بر گنج بسی کنند قربان / قربان شو پیش گنج قرآن

عثمان چو با صحف اقتدا کرد / نه بر سر گنج سر فدا کرد

گلگونه نمود خون عثمان / بر روی مخدرات قرآن

خود خون مطهر جنان کس / گلگونه قدسیان سزد و بس

علمی که ز ذوق شرع خالیست / خالی سبب سیاه حالیست

این خال سیه ز اهل ایمان / چون خال سپید دار پنهان

خواهی طیران بطور سینا / پر بست مکن بنور سینا

دل در سخن محمدی بند / ای پور علی ز بو علی چند

چون دیده راه بین نداری / قاید فرشته به از بخاری

مهر محل محققان را / مخراق زن این مخرقانرا

بردار کش از برای دین را / نقابان سرای دین را

[illegible] ... خرابات | از ... خرافات

[illegible] ... معصوم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در چنین وقت میان ... | [illegible]

[illegible] | حالی خوش ... [illegible]

[illegible] ... | ... بگذار

تا توان ... [illegible] | اشکال ... چه زاید

اقوال ... بگذار | اشکال ... عنکبوت ...

... عنکبوت ... | کز قوت حرام ... [illegible]

... شرع ... [illegible] | ... میان ... پرس

در پیش ... شرع ... [illegible] | از پیش نهاد ... ترس

... سوار ... [illegible] | [illegible]

... قتیل | [illegible]

در کشتی شرع چون نشستی	زین هفت جزیره باز رستی
از عالم خاک برگذر پاک	گو خاک بفرق عالم خاک
طفلی که طرب ز خاک سازی	رندی که درم بخاک بازی
چرخ ست کمان گروهه کردار	گل مهره اندرو گرفتار
بر مهره گل مساز منزل	کاندانقیست مهره گل
آنها که جهان قدیم دانند	زین نکته که رفت بی نشانند

در معنی ترک شواغل دنیا

چون کرم قزت بباغ و شی	پر هست و لیک پر بدانی
آن پر که بکرم قز بر آید	پرواز بلند را نشاید +
هر گه که بکرم پر بر آمد +	میدان که زمان او بسر آمد
چون تیر ز پر عاریت لیس	زین چار پر چهار کرگس
چون نمرودی و پشه مانند	پرواز به پر کرگسان چند
چون کرگسی و چو جیفه لاشی	آهنگ بسوی گوشت تا کی
چون کرگس طامعی از آن بود	تیر تو خطا چو تیر نمرود
چون نمرود ست قلفت گردون	بر تیر طمع به تهمت خون

افسرده جهان پیر این خیز — از بنگه این عجوز بگریز

پیوند فسرده چون گزینی — در بند عجوز چون نشینی

وقتی است که فناست پند بپذیر — چون بلبل و نحل گوشه گیر

دم بسته قدم شکسته پیمان — چون بلبل و نحل در زمستان

کاندر مه دی بباغ و کهسار — بلبل گنگ ست و نحل بیکار

کاشانه دولت تو دامان — خلوتگه خاص تو گریبان

سیماز سینه تا شجانه کو — می کن ز جگر شده انجانه

از لعل دل آتشی برافروز — شهوات بد و چه همه بسوز

چون برکنی آتشی چنین گرم — خورشید شود فسرده از شرم

پس قدم بر کند به مجمرش تو — تا گرم شود بآتش تو

خورشید بدان کند نگه پو — گز مطبخ تو رسد ورا بو

سر بند بدان قدر که نیروست — این چار دریچه کز درون تو

تا بو که زسته غرفه که بالاست — از چهره دست چپ کنی راست

یک چند برین سبیل می باش — تخمی بزبان صدق می پاش

تا دست ستم ظلم برگشتن — خورشید مرا و باز گشتن

تا فصل ربیع جان سپیدی / بر گلبن عمر گل دمیدن گو

کو سهاکه دل بهار دارند / وسمه‌ای باده بدین صفت گذارید

گر رحم ترا ز عالم دون / دوری که وسمه کشیده گردون

کو نیست در این کبود دون را / این باطل گوش کینه‌کش را

در خط چه شوی چه پست رایان / زین خط و طلسم ناسزایان

از دایره خیر کسی چه زاید / از گردش ناروا کسی چه آید

گر بچه شیار چالاک / ق پیدا نخیزد کی آید از خاک

آنها که بعقل کار دانند / پیدا نخیزد از چنار دانند

این سال باقبال بصدر سانند / وان بیش سه چار سه نماند

المقالة الثانیة در تمسک بحبل الله

ای یافته تاج بی‌نیازان / پیشه کلاه سرفرازان

در دوز و سر از کلاه هر کس / این بی کلهی کلاه تو بس

آن کس که بسر کلاه جاه است / غیر و آتشش کلاه بی‌کلاهی است

وانرا که کلاه بی‌کلاهی است / بر هر دو جهانش پادشاهی است

وانکه ز وجود پر ز غیبی است / چند از تا خیر که دو الاخیر

خاکی صفتی نهاده پیوند | بر آتشیان سلام تا چند
اینها همه مرد لاشه و لوتانند | با وجهه و در بروت اند
ور سیکه و قبله جهان شان | صد سر که بسر کند و چنین شان
بر جای همه پیران نشسته | ناموس همه پیران شکسته
از چیز کسان توانگر استند | او قاف لقب و اگر [illegible]
پاس سر و زبان چو مار بسته | پای چشم و دو دست باد ریسه
چون مرغ گشاده پر ولی تو | چون بوم به ترک سر ولی شو
در دولت شاه بوم و جادو | یکسر سر و پای [illegible]
ای شاه طغان کشور دل | طبع از [illegible] مثال [illegible]
محمود نماند لطف پیوسته | از [illegible] سودای چند
پیر ار که هر خسیس با [illegible] | چون کوه مثال [illegible]
پیران زمانه را بپرسان | گاه [illegible] و سوی [illegible]
هر دو [illegible] و گم از هیچ | این یکسره بنگ آن دگر هیچ
رفت آنکه در این سرا بجد به | جم سلطان بود و [illegible]
امروز بمقتضای دوران | [illegible] و [illegible]

قال الله تعالی ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت

هر دو رمی و بیوا خست کار
شیر و پیل سقر چه آورد بار

هر که در سفلگان مقر داشت
از آتش و دوزخ انجو بد داشت

هر کس که در پیشه عنکبوتست
با گوشش اوهن البیوتست

هر که سوی جاه ناکسان تافت
خاک شد و جرعه کم ز کم یافت

باشد هر کسان عالم
چون جرعه ناکسان کم از کم

هر کس که بمنزل طمع راند
در منع و عطای خلق درماند

زشتست ستایش ناکسان
کاول دق دارد آخر آماس

نان ریزه سفره خسان چیست
گر نه کفچه و کاسه ناکسان چیست

چون سگ سیه در سفر گریست باشی
زان چون دم سگ گرسته باشی

این نا اهلان نه اهل کارند
سگسار و سزای سنگسارند

پیدا از نهاد تقصیرشان
طوق دم سگی تاج سرشان

در راه خدای شو تو آسان
از خدمت ناخدای ترسان

شیر وحشی فرو گذاری
چون شیر بلفرت دم بیالای

از کاسه آب طهور قسطل هم
از خاک نجس مکن تیمم

[illegible] که از دم سگ دان [illegible] البطن یعنی سیاه اسطبل

خاقانی از آستان اشعار | در خیمهٔ پیشگاه افکار
خاقانی ازین سرای نزدیر | بگریز و رکاب مصطفی گیر
پی در رهِ دولت ابد نه | سر بر خط احمد و احد نه
از احمد تا احد بسی نیست | میمی به میان حجاب بیش نیست
این میم جهان شمر چو برخاست | احمد به صفت احد بود راست
از بوالعجبان وقت بگریز | در فتراک محمد آویز
دست آویز به که اینت بس نیست | جز فتراک محمدی بس نیست
لب هر که قاف را ببندد | کز میم محمد [illegible]
لب موضع میم باشد آغاز | حق [illegible] دو دانگو [illegible]
لب باز بجنبش و بمیم ناقص | زان [illegible] جهان [illegible]
از حرمت آنکه میم دارست | لب وا نبره سخن گزارد
لب کیست که آنچه پیشتر راند | [illegible] جهان [illegible]
در روضهٔ فطرت جهاندار | آدم شگفته است بیوهٔ [illegible]
احمد پس آدم است شاید | بیوه ز پس شکوفه آید
این سوره چو [illegible] | پیش آب و چرا و دست [illegible]

اسب کمیت خلیل و جد آدم	او بهتر ازین و ما که زان هم
بعد از همه آمده است طاها	سوره یس انچه آید آخر هم

ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و صفت براق

ای سید ازل ندیده باره	بر پشت فلک چو شد سواره
بگذشته ز قبه فلک رفت	تا قاب قبیله ملک رفت
بر شد به سما ازین جلاله	زان سوی فلک هزار ساله
آن شب که سپهر آفرین کرد	از صفت براق نعش و هم زین کرد
در زیر سمش مرکب روان	زیبا ز دمش و رام و توسن
کرده به فضل آسمان را	تحلی شده روضه جنان را
در مرتع قدسیان چریده	در مرتع سدره آرمیده
پیش از آدم بگاه رضوان	افکنده هزار سال دندان
پرورده و بر نهاده داغش	از فیض ریاض هشت باغش
از حوض طهور آب خورده	بر خاک جنان چرا کرده
نا بوده برای دلخوشی جان	بر آخر خشک آخشیجان
جای علفش نه زین کهن فرش	از خوشه چرخ و گوشه عرش

هم پیکرش از سلاله نور / هم پرچمش از کلاله حور

پیشانی و ناصیه سپیده / چون صبح و چو جوی شیر با سپیده

جنبی حرکات و آدمی روی / با هیبت غضنفر و مشتری خو

چون زلف بتان وشش گره دار / چون خوی جهان وشش معطر

چون پشت چمن بهار پیرا / در برقع جل شکوفه آسا

بالش و رشش ز نور ساده / دستار چه بسته طوق داده

بر آب زده ملک صفیرش / ایام نبوده سخره گیرش

رخشی چو درخش تیز درخشان / لا بل چو درفش خور درخشان

واده تعبش در آن منازل / سیمای ضمیر دلدل دل

بی ترس که در ره افگند سم / بی سهم که راه را کند گم

نه از تیر اثیر در رسیده / نه از شیر سپهر سر کشیده

از عرش و نعره اش همه را / پیدا شده صور و نور ناگاه

بر پشت چنین فلک نهاده / بنشسته چنان ملک نزاده

گفتی که سوار شاه علی الحال / بر نفس شریف عقل فعال

دین گفت که دور باد یا رب / چشم بد از این سوار و مرکب

احمد بچنین براق میمون
زین دار الحزن رانده بیرون

از اقلیم حدوث برگرفته
راه ملکوت در گرفته

بی پرده دران منازل نور
با معتکفان بیت معمور

آموخته عصمت انبیا را
آمیخته سیرت صفیا را

بگذشته ز هفت شش در تنگ
ز ارکان سه بعد و صحن و رنگ

هشتم ز پی اش جواز داده
پا از سر سدره بر نهاده

شش راه نموده بسم رفته
زی مقصد جان بجسم رفته

پیش آمده عرش نور بان خواه
تن ده و جهانش داده در راه

از وادی قدس سر کشیده
در کعبهٔ وحدت آرمیده

درگاه قدم بدیده دیده
لبیک بگوش سر شنیده

رؤیت شده هدیه نزولش
طغرا شده آمن الرسولش

بشنوده نود هزار اشارت
لا احصی رانده در عبارت

الساقی منصف اندران شب
صد نعمت کشیده تا لب

باز آمده در جهان لاباس
بر جمع صحابه داده زان کاس

او دفتر عشق و چار یارش
یک بوده و دو صد هزارش

اصحابش بیش و کم نشاید / کاعداد همین چهار باید

هر چار چهار رکن تمکین / بل چار عماد و کعبهٔ دین

گر زان شرفی که مصطفی داشت / معراج بحضرت خدا داشت

خاقانی را هم از شب واج / در حضرت مصطفی است معراج

گر زین سخنان سحر کردار / حسان عرب شدی خبردار

بانگش زدی ز عالم پاک / یا حسان العجم فدیناک

المقالة الثالثة فی صفة بلاد همدان و عراق و مدینة السلام بغداد و مدائح اصحابها و هی تسمی لسبحة الاوتاد و یخاطب الشمس اولاً

ای چلیپه ره نشین جهان را / همخانه مسیح آسمان را

ای ناظر صلیب اکبر / یعنی خط استوا و محور

بر کل وجود کله سور / بر قلهٔ چرخ قبهٔ نور

مانی بعرابیان اشقر / نیزه بکف و برهنه پیکر

زان نیزهٔ آتشین نمای / تا حلقهٔ آسمان ربائی

سهم لگند ز چشم مردم / هم وزر و سهان و هم خس گم

وز داغ تو ترس زان گریزد / تا نیزه ات خون او نریزد

[illegible]

خود دزدان با تو چون ستیزند	دزدان ز برهنگان گریزند
با آنکه برهنگی گزینی	زر لفت وهی بهر که بینی
تو محرم کعبه لقائی	آن به که برهنه تن نمائی

در صفت عالم گل یعنی کعبه دل

آن کعبه که از سکون مصاف است	او را همه گرد خود طواف است
آن کعبه که خانه قدم بود	آن بود که وقت در عدم بود
شهرش سر راه آن مغیلان	شد گرد وی از سپاه خیلان
بر آتش همه جا ماهی دریا زد	نشسته قلیشیان سر باز
زان گشت که هم بعالم است	پاک گشته در رشته حاشیه
والیش هزار ساله راه است	لیک از ره عشق یک نگاه است
سر چون کنند ستاره بالا	در چشم سر و در ش کالا
هم پیک سروان و در و اسما	هم دوده بیشش آسمانها
هم عرش و فرش بهر شمع او	هم عرش جلوه ... شمع او
تا از شمع دل شکسته آتش در حال	از رنگ بهار و رنگ ... ال
از فیض سرشت ... هم او	در عرشت اساس ... او

[illegible]

رنگ حجرش سواد وطها | خاک حرمش مراد ولها
خط ملکوت نامه دانش | شهرستان ازل مکانش
پیمانه کشش درست خیزان | سکینانش خزینه ریزان
روشن از پی آبروی خود را | خلد از پی رنگ و بوی خود را
دست آب ده مجاورانش | از زر ده بیج کوثرانش
مانده همه سالکانش مادام | در سعی و وقوف و طوف و احرام
چون دائره هر کجا روی صدر | هر روزش عید و هر شبش قدر
چون نقطه یکی شده حدودش | بیت احد اولین وجودش
اینک ره کعبه شهنشاه | گو بخت ره عشق و بخت راه
خاقانی ازین قدم که هستی | در کعبه دل گریز و رستی
هر گه که حدیث کعبه رانم | عقل آید و سر فرو زبانم
زین نام عبیر کنم دهان را | جان بوسه زند سر زبان را

باز آمدن بسر خطاب با آفتاب

ای در و وثاق هفت پرده | بر تو ده عروس جلوه کرده
والفجر و لیال رفعت تست | والشمس طراز خلعت تست

اگرچه مشغر وصفی عظیمی / تا آن تا نرسی و دم از قدیمی

تو محدثی و سخن جز این نیست / از قطب چه ترسی ار چنین نیست

شخ زردی اگرچه روح پاکی / زردیست نشان ترسناکی

فرزندان چارند مملکت دو / یزدان و قران و کعبه و تو

هر چار مراد بخش جانها / دو محدث و دو قدیم ازینها

هم کعبه و هم تو بی نظیرید / در شیب و فراز ناگزیرید

نی پشت فلک چو تو سپر داشت / نی ناف زمین چو او سپر داشت

دانی که هوای کعبه دارم / جان روی نمای کعبه دارم

آن کعبه کدام قبله شرع / منسوب بوا و غیر فرعی زرع

هیچ اقتدا تا ای فتاده بردار / کز سر دلم شود خبردار

از و هر خطا امانم آری / پس گوش سوی دهانم آری

کز سستی دل سخن توانم / کآواز بتو بلند رانم

چون دریا جوش کم نمائی / چون ماهی گوش بر گشائی

از من سخنی تو در پذیری / شرحی که دهم بیا و گیری

چون آب ز بر سخن بیانم / تا آتش آب خوانمت خواهم

تحریص نمودن آفتاب را بر سفر زمین

دست از سفر فلک بدار ای — یکره سفر زمین بر آر ای

گرت این سفر اختیار گردد — جاه تو یکی هزار گردد

پیک نیز هزار در سفر شد — کز خانه سه گام بیشتر شد

بیدق چو گذشت هفت خانه — فرزینی یافت جاودانه

قرآن ز سفر جهان گرفته است — روح از سفر آسمان گرفته است

قطره ز سفر شود بگوهر — گوهر بسفر شود بهادر

در فضیلت زمین و ساکنان او و سفر کردن بران

خاصه سفری که بر زمین است — کان دار خلافه مهین است

از حق نظر رضا زمین راست — پیرایه اصطفا زمین راست

پرگار فلک چو وا گشادند — اول نقطه زمین نهادند

گردون ز زمین جلال گیرد — خط هم ز نقطه کمال گیرد

صفوت ز خواص خاکدان است — فضلنا خاص خاکیان است

آن صف که مقربان پاک اند — در ششدر تخته نرد خاک اند

خاک است امیر هر عناصر — خاکست امین هر جواهر

[illegible]

خاکست محل فیض یزدان / خاکست محط رحل قرآن

کعبه که ز عرشیان سپه ساخت / از کرسی خاک تکیه گه ساخت

دل آینه ی دو روی پاکست / آن آینه را غلاف خاکست

روئی سوی آن سرای پاکی / روئی سوی این بساط خاکی

آبستن و بکر ذات خاکست / گهواره کائنات خاکست

این چرخ زدن که آسمانراست / خاص از پی طوف خاکدانراست

روغن کده ایست چرخ و ارکان / گردش چو خر خراس گردان

گردون ز قضا نشی بها یافت / تا قابل رکاب مصطفی یافت

زانوقت نه دوست لطف پیغو / آثار شبانه پیش هست

پس خاک شریف تر ز افلاک / کار بهشتش معطرست و رخاک

این پیرزنانه چرخ گردان / هست آفت جان او مردان

تو کشتی عدل ای ملک / چون پیرزنان ز چرخ تا کی

اینک نه فلک خراس گیست / آتشکده و دود رنگی است

نا رمی سوی دود گه چه لو / منع نیستی آتش از چه جوئی

یکره بچریم خاک بیو نار / زین گنبد آبگینه تا چند

تو در ره روی شه بباشی خود را | آن به چو زمین ز سر کنی پا
پای افرازی کنی به تسلیم | زین پای روی به چارم اقلیم
بر دو ستا سبق بدولت خاک | چارم کشور ز هشتم افلاک
از کشور ها چهار زمین به | را عدد هم همین چهار این به
خورشید که مالک زمین است | دار الملک شمس چهار مین است
چارم کتب است نقش قرآن | چارم عرض است کون انسان

باز آمدن بسر حدیث و تحریص آفتاب بر عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن

طوبی لک اگر کنی تجشم | زی روضه کشور چهارم
سه قعده فلک چنین بسازی | دو اسپه سوی عراق تازی
جز فرع عراق بر ندارد | آن ناخنه کابرش تو دارد
ور برگیرد تو بی سپهر را | آن ناخنه شب آگهی را
خاکش همه خاک آنجهانی ست | آبش همه آب زندگانی است
هر خاک رخ تو هست خاکش | چالاب لب تو آب پاکش
آن آب و هوا کند علاجت | مادر زادی شود مزاجت

دور شود صورت ابرش کنایه از روز باشد ۱۲

از علت آفتاب زردی	چون علت اصل پاک گردی
آتش همه کوکب ذناب است	سیاره مرکز تراب است
روحی است فسرده جرم خاکش	زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر	شد چرخ برین جهان اصغر
بیت المعمور زان بلادش	بیت المقدس شمر سوادش
معمور چه عرش ثانیش دان	مقدس چه جهان ثالثش خوان
هم سبع شد او سبعی از وی	هم ربع بهشت ربعی از وی
این سبع شد او و ربع شد او	بر تخته اوست صفر و آحاد
خاکی که سدس شش بزاید	در هر سر از و مسدس آید
بینی رخ اختران ز تشویر	از فر عراقیان عرق گیر
هر سحر حلال من که دانی	در گوش عراقیان بخوانی
در هر قدم از دم ملایک	او استنوی که مرحبا بک

در صفت لشکرگاه سلطان محمد ابن محمود

الحق به پناهگاه عالم	لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگهش از پی نشان را	اصطرلابیست آسمان را

بینی چو قضا فراخ میدان | درگاه خدایگان ایران
برداشته خط کشور دین | کشور رده کافه سلاطین
بر جبین رکاب آسمان رخش | سلطان جهان ستان جهان بخش
پیشانی ملک یافت مقصود | از داغ محمد ابن محمود
بر گوهر تاج او فرشته | با اعظم حرمتک نبشته
بر چوب سریرش از دل پاک | بنگاشته بخت انا خدمناک
چترش فلک المحیط خوانند | تختش محل عرش دانند
آوازه شد اندرین کهن فرش | کالسلطان یستوی علی العرش
وان عرش قوی نهاد شاهین | هین آیت کرسی ای فلک بین
طغراش سپهر صولت آمد | ابروی عروس دولت آمد
فرخ نقبش فر و طغرا | زیرا ابروست چشم بینا
گردون بهزار لب بخندید | کان جرم هلال منخسف دید
یاسین صفت است نام والاش | نون والقلم است شکل طغراش
در سبع کراسه دیده اند این | نون والقلمی ورای یاسین
از نوک قلم بر افسر شاه | بنوشت که اعتصمت بالله

تیغ لرزه در صرع آسمان دید | از تو تعویذش لباس حاجت تعویذ

خرمن دل آسمان گر پیمان | تعویذ نویس اوست سلطان

آورده بدست کوثر آمیغ | جنات بزیر سایهٔ تیغ

کوشش به پناه تیغ بران | شیر است ز پوست گرگ غران

خصمش و بلا می‌گزد و جکید می | در معرکه بین پلارک وی

زان خصم که اصل با دشمنان است | کشتیزه سپهر گشت ثابت

تیغش سفری روان احمد است | طوبی سفری که روضه ثبات

بحر است کفش که ماهیش تیغ | بر ماهی بحر گو همه آمیغ

در بحر طبیعت ماهی آری | بر ماهی بحر جیب باری

صد چشمه کند به چه بر تیر | کاسه سر دشمنان چو کفگیر

تیرش همه اژدهای با پر | هر یک دو دهانه اژدم و سر

ما هنهنگ وقت جنگش | پیکان دو شاخ بر خدنگش

زان سفر اخصه تقدیر دون | برنده قبای اطلس از خون

وز نوک سنان بران بد نما | دوزنده از آن قبا کفنها +

ششتششی کند از سر تماشا | نخچیر بهر فغرار بینا +

قاعدهٔ ابدال ۱۲

دارد ز نسش بدین نشانی | پر چشم و هم شیر آسمانی

رایش که اساس دین کند راست | چون نخل مهندس است او نباست

کرو از لعف تیغ آب سازش | آهک ز دل مخالفانش

آری چو بکف شد آتش و آب | سازند ز سنگ آهک ناب

بیسازد بخت کینه ورشان | زان آهک سر مشبه بصرشان

دشمن ز نحوس باورآورد | آواز مخالفت بر آورد

آری بد بد چراغ ناساز | وقت سکرات بکند آواز

بینی که چراغ جان سپارد | اندر خفقان فواق دارد

چون بیذق قطع پست بالاست | هر بیذق کان ز خیل اعداست

کرده است بتیغ هندوی او | اقلیم عجم بدایت آباد

زان هندوشد عدو نگون سر | چون هشت بحرف هندسی در

تا هندی او زجمع اشرار | گشته است چو زنگی آدمی خوار

از بسکه زشخص کشتگان خورد | شد کرکس چرخ جیفه پرورد

زان روز هنوز جیفه دارد | کان خورد و لیش نمی گوارد

تا چهرهٔ ملک شد لعل گون | خمخانهٔ نیل گشت گردون

زان نیل نوشت دست رضوان	بر بازوی حور نام سلطان
از رایت و روش جهان شاد	بر طائر و طالعش بقا باد
تا طالع او فلک نشین گشت	نحسین فلک غلام کهین گشت
تا طائر او همای سان شد	سعدین رصد [illegible] شد
صحرای ابد معسکرش باد	جبریل نقیب لشکرش باد
تا غمزهٔ چشم اختران ست	تا طرهٔ بام آسمان ست
پیکانش ز دشمنان بدر دوز	چون غمزه و دست باد کین توز
بادا ز سر خنجرش کشیده	اعداش چو طره سر بریده
خاقانی را بمدح خوانی	پیداست چو خود [illegible]
چون کرده سبیل مدح سلطان	را باره خط [illegible]

باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص [illegible]

چون یافتی اتصال درگاه	هجرت کنی از معسکر شاه
راه همدان باز پیدا [illegible]	هذا البلد الامین گوئی
خضر آنش مثال کعبه خوانی	الوندش [illegible]
کوهی حجرش جواهر پاک	میخ زمی و ستون افلاک

بنجشکش بفراز پرده خرگاه	زانسوی سماک سالها راه
بنجشکش بنشیب کرده آهنگ	زانسوی سماک هزار فرسنگ
سیمرغ باشیانش سر و دید	سی مرغ دگر چو خود درو دید
صد ساله بلند رفته هر یک	قافی بآشیان گرفته هر یک
کار همدان چه دست بالاست	کالو نه قرارگاه عنقاست
پشت همدان که روی نهی است	الا بوجود او قوی نیست

در مدح شهر همدان

۷۹

شهری بهی بهشت مرزش	دهقان فلک بکشت و ورزش
نعمت کش او ز جنت افزون	گاو گردون چو گاو گردون
آبش ز لطافت انگبین وار	بادش ز نشاط زعفران بار
پس ساخته خضر در حریمش	حلوای ز عفران ز نعیمش
در بازارش برای ریزی	چرخ است کمینه خاک بیزی
اجرام نگر شعاع ریزان	چون شعلهای خاک بیزان
یاقوت و زر بیت خاک و خارش	زانست هوا مفرح آسایش
گر باز گرش در سنه کار د	خاکش همه زعفران بر آرد

زانست که مرز و بوم داور | نعمتکده ایست شادی آور
هر روز ز چرخ رهروانش | آینده هزار کاروانش
خود کل عراق مهد جانها | اما همدان عروس آنهاست
اکناف عراق باغ دنیاست | اما همدان بهار معنی است
چون در همدان مقر گرفتی | خط همدان که بر گرفتی
هم طالع دین سعید بینی | هم شام و سحر دو عید بینی

در مدح علاء الدوله رئیس همدان

ای موقف سعادات | حیات نجات بخش سادات
آن شارع شرع و جادهٔ جود | آن صدر نمای سدره مقصود
آن اوج جلال و مرکز جاه | مسمار سپهر و مربط ماه
نخاس که بنات گردون | زر او که سماک میمون
آن مقصد نیت اصفیا را | وان مصعد همت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور | سلطان عجم و خلیفه گوهر
دارای هدی علای دولت | دریا صلت و نهنگ صولت
آن افسر گوهر نبوت | آن گوهر افسر فتوت

آن پاک سلالهٔ جلالت / آن صدر شجاعت و بسالت

و آلش ز جهان مهیمن لطیفه / بهتر خلف از لیسین خلیفه

قطبی ز سپهر آفتاب غرا / بو القاسم و بوتراب و زهرا

دوران گر آسمان و او است / این قطب که ز آفتاب او است

گر معجزه نیست ما ور آورد / قطبی که شنید آسمان گرد

این قطب کلید دین و او است / بر ما ور آسمان گشاد است

بند در آسمان شد از هم / شد چون شب قدر روز عالم

زان هر نفسی درین ممالک / نقد است تنزل الملائک

در مدح امام اکرم اعلم مجد الدین خلیل

مجد الدین کاسمان گشا است / عکس کفش آفتاب زا است

دارد کفش از سخای جاوید / صد بچه شیر خورده چو خورشید

بر معجزه آن کف دل افروز / شیر آلوده است جامهٔ روز

زان شیر هزیده پارسیا / یک روزه از آن بود گویا

ور اکنون چشم و روش آیار / شیر از کف اوش جست پایا

چون نیست عجب ز صنع تقدیر / زانگشت خلیل زادن شیر

تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم الآیة

قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت حیا الآیة

مجد الدین کو خلیل معنی ست — گر شیر و صدف کفش عجب نیست
شد خانقه صفا ضمیرش — زان عالم پیر خواند پیرش
زین پیش فرشتگی نهان بود — این خضر لباس و یوسان بود
تا مجد الدین بوعظ خواندش — از شیطانی اثر نماندش

در مدح سید الملک السادات مجد الدین

سید کو هست کوه امکان — حضرت بحر است بحر احسان
کوهی و چه کوه ملجای نوح — بحری و چه بحر مشرب روح
بحر ملکوت بر کرانش — عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان چو خانه بر و — هر هفت بحار غرفه در وی
گاو و صدف فلک بدو در — این زاده گوهران ز عنبر
در بحر گشاده روی و سر زیر — ماهی قلم و نهنگ شمشیر
مردان جهان درو شناور — ماهی بکف و نهنگ در بر
ماهی دو زبان چو مار افعی — در شصت بیان زبان یعنی
و آن پشت نهنگ اژدها خوار — همچون شکم صدف گهر دار
آورده ز موج بحر والا — گوهر بکف و حباب بالا

[illegible]

شغو احسان نا شده نگون سر	زان کف بکف آوریده گوهر
کشتی طلبی خطا نکرده	بر جود دست جود باز خورده
هر کشتی حامل یک اقلیم	از رشحه چو آفتاب بی بیم
کشتی ثنا در و یکبار	چون قوس قزح شده نگونسار
این بحر شکارگاه دین باد	تا محشر مشرب یقین باد
خاقانی را سحاب خاطر	زان بحر کشیده فیض ظاهر
ابرار چه جای بینوا ناست	مایه اش همه از زکوه دریاست

در مدح فرزندان ملک السادات که لقب ایشان فخر الدین و عماد الدین بود

چون طلعت مشتری پدیدی	در خدمت شاعران رسیدی
برتر ز فلک بهی مکانش	وان فخر عماد شعر یابش
از بهر عطارد است [illegible]	در زمره فخر یافتی فر
[illegible]	[illegible] در زمره فیض یقین

در ثنای ائمه همدان که سبیل الجمال

[illegible] آسمان نجابت	در حاشیه حافظان امت
جمعی همه پاسبان عفت	دل شان همه جامعان سنت

[illegible]

قومی همه سالکان عصمت	جان شان همه سال کان عصمت
آن صف که مدرسان دین اند	سایه حق و سائس زمین اند
بی خانه سائسان رو نیست	این خانه سایه سان که دنیست
از دانه علم قوت هر یک	لا علم لنا فتوت هر یک
چون آدم خوانده علم اسما	ناکرده فرامش آدم آسا
بل من ورع ز حق شنیده	با لا عین رات بدین
تا آب حیات شرع خورده	بر حرص نماز مرده کرده
افتاده ز طبع سان طمع	همچون نی عندلیب در جمع
ضرب ز علوم حق و داشتان	چون جذر اصم عقیده هاشان
چون تیغ زبان کشیده پیوست	از خامه زبان ندارد دست
زان تیغ و قلم عروس اسرار	چون تیغ و قلم شده حلی وار
پیش و پس دین بجای ایشان	کرده چو حروف کلک یکسان
آن طائفه کانجم زمین اند	در سایه آفتاب دین اند
بینی همه را ز مرتبت زین	از منصب مفتی عراقین

در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد

[illegible]

و از بدرهٔ دین احمد احمد	مخدوم همه جهان جهان مفرد
آن ناصح و ناصر سلاطین	سلطان ائمه کافی الدین
بر کافهٔ خلق امام کافی است	فائز و فرق فرق مدام کافیست
تا بر سر خلق سروری یافت	فرق فرق افسر سری یافت
این حاکم حق بر اهل عالم	بل حاکم اهل آسمان هم
خود وحشم سر دوست جاودانی	منشور قضاهای آسمانی
کرده ملائک آفرینش	کاهی قاضی شرع آفرینش
او نایب حق مزد بدان سر	فرد القضاة آن جهان در
نقش چو عمل مروض فضیلت	فتوی ایش چو حکم ختم مقضیست
الحق حق اوست در همه باب	تاج فرق و رئیس اصحاب
تا قاضی دین چنو رئیس است	ادریس کمینه چک نویس است
تا کلکش امین آسمان است	امروز بر آسمان چنان است
کانجم خط حرزهای شافی	بنوشته زدبی سجل کافی
خود خط لقاهای آنجهانی	زو یافت سجل جاودانی
خطهای ثواب اولیا هم	بی نقش سجل اوست مبهم

۸۵

[illegible]

رو با و خطوط این سجل دار	تا طی شود آسمان سجل دار
تا زنده بدوست صورت او	اندر تن شرع است جان بیدار
معمار اساس انبیا اوست	حمال امانت خدا اوست
شرع است اساس انبیائی	عدلست امانت خدائی
کافی که ز عدل بی نظیر است	با اینهمه خود و قیقه گیر است
از صورت عدل ذات او یافت	عالمش مدد حیات او باد
گر هر چه بکارگاه دینی است	از عدل دراز عمر تر نیست
از بعد شش امام فرق داشت	کز وی ز قدر فرق قدر داشت

در مدح ملک المشایخ مجد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوینی

مجد الدین ناصر شریعت	قامع نفس و ملک طبیعت
بو القاسم بحر پر جواهر	بر لوا الحکمان کوه قاهر
برکنده سخاوه دو شاخه	بیخ سفهای سنگ لاخی
محمود صفت بکاک و فرمان	ویران کن سومنات خذلان
قزوین پیش قدر از آن داشت	کان خود یک در از جهان داشت
تا مولد این امام گشت است	آن در که بکیش بود هشت است

خاک درش آسمان لقب یافت	وز هم لقبش همان لقب یافت

در مدح مجد الدین ابوجعفر

مجد الدین قدوة المشایخ	آن مجمع طهور و علو و شامخ
بوجعفر تحت [illegible] هدایت	سلطان ولایت و کفایت
چون جعفر صادق الکلام است	صد جعفر بر کفش غلام است
جمله ش که حقایق است مطلق	آتش سوز آتشی ست الحق
وان آتش تا گرفت آفاق	حراقه چرخ گشت حراق
دین راز درش بلند نامی است	وز حافظ بوالعلا تمامی است

در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ

پیرایهٔ شرع امام حافظ	تا نقض ده اصمع و جاحظ
در مدرسش ازلی بیانی	ابو عمرو کمینه عشرخوانی
جبریل امین بلوح ایمان	بر حافظ حفظ کرده قرآن
پیشش ز برای درس تنزیل	طفلی متعلم است جبریل
این قصه تجمل باز گفتند	حوران [illegible] نیاز گفتند
کین حافظ کیست گفت رضوان	پیریست خزینه دار قرآن

بالای جهان قرار جاهش / شهر سپاهان قرارگاهش
پا هم زراو ازپی سواد خط / لوح محفوظ و جان حافظ
با وحی بجان گرفته پیوند / باشد سخنانش وحی مانند
وین پایگه از پناه او یافت / زو جاه علاء دین بها یافت

در مدح امام الدین رازی

علامهٔ دین علاء رازی / کارش همه کار دین طرازی
هر جا که نه اوست حارس دین / پاینده وین شهر مدارس دین
طغرل فلک فضائل آثار / گو باش سپهر دار طغرل آثار
از برکت او بعالم دل / طغرای نجابت یافت طغرل
آن قوت که اصل جان نوازیست / نان ریزه خوان راز رازیست
ختم فضلای فاخر است او / زان وقت تما آخر است او
هر چند برآخر است ذکرش / فهرست مفاخر است ذکرش
او خواهد بود تا قیامت / عنوان جرائد کرامت
تا این طبقات داورانند / اسلام و بقا برادرانند
منشور بقا بنام شان باد / توقیع خرد کلام شان باد

باز آمدن بسر حدیث با قتاب و ستایش بغداد

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ	زرّ دو ده نیم خایهٔ چرخ
هر روز بمنظری نهی تخت	هر ماه بحجرهٔ کشی رخت
چون یافتی از عراق مطلب	سازی ز چهار باد مرکب
زین افگنی از هلال بر باد	ور زین شوی بسوی بغداد
از بهر مبارکی منزل	اینجا و رو تو بسکه رب ازل
ای بر سر صفر برده لشکر	بغداد طلب ز صفر بگذر
بغداد تو هست گنج پرور	بر گنج نشین ز صفر برخیز
بیت الشرف تو هست بغداد	از صفر فلک چه آوری یاد
از صفر چه حاصل است باری	خود چهره گشادن بهاری
بغداد بهار باغ داوست	پیشانی بخت از و گشاده است
تا کی بر شید گاو باشی	با هر دو بگاو گاو باشی
نه شیر بصید ره بسر آید	نه از گاو واسپ عنبر آید
بر دار ز شیر و گاو پایت	بغداد طلب که اوست جایت
تریاک ده اوست مشک ده او	چون چشم گوزن و ناف آهو

[illegible]

در صفت بغداد

شهری بشبیه چشم خوبان نیکو	در روی همه کانهاست پیدا
چون عارض دوست از نکویی	در روی همه آرزو که جویی
با همچو شب وصال از رواست	ماوی گه انس و جای لذات
زان فرخنده که فصلها نشستند	آنجا که کرام کاتبین اند
بر لوح کرامت ازلی یاد	بغداد کشند نقش بغداد
ارواح که بر درش گذشتند	فردوس همین بر و نوشتند
پس چون بهشت باز خوردند	بغداد کهینش نام کردند
بستانش حدائق بهشت است	سکانش کواعب اند و اتراب
آدم بدل جنان شهر دشش	چون شد لقب سکان سپهر وش
آن دجله در بر او است	کز غسل گناه نشستگانست

در صفت دجله و کرخ بغداد

دولاب که بین دجله جاریست	محراب ببین چنین که کرخ است
قطره است ز کرخ چرخ هفتم	قطره است ز دجله بحر قلزم
از آسمان ز دجله روی شوید	زین روی [illegible]

[illegible]

[illegible]

گه سیه‌گرسی نماید آبش	گه شفق‌گون کند حبابش
آبش با لعل گلاب دو اشنه	زر و رده سر سیران نشانه
گر شفق‌گون حباب نشاید	شیشه نیز گلاب باید
آری چون ز باد شود مستور شود	از انگیسه تکیات و حیله شکر
تا با گفته تا با دهم قرین است	تا بگم تا بگم نگین نگین است
آن او روشن چون صبحا	در سلسله رشته سر بستا
با او رشته بر و درق انار	گه برگ نما گه گره سار
آن باد نگر بسطح او بر	بر جاده دل نسیم شکل مسطر
با او از رشته هندسی پیکر	زد شکل قلیه‌ش از چه زاید
و چه ز چشم آبها است یکسر	اما از عروس شرم رو تر
از دست مشاطه روشن	بر چهره نگار رها نگنده
آن تفته دلان که گرم تازند	تسکین جهد آینه جامه سازند

در صفت زورق که بر روی چاه رود

زورق زبرش روان و ساکن	چون صورت سیر والی باطن
چون کنگره سحاب آبان	بر کوچه آسمان ستابان

[illegible]

کشتی یا ناقه حضرت صالح [illegible] چون ناقه را سر و ذنب سواری هر دو [illegible]

قوس قزحی [illegible]

چون قوس قزحی خمیده کردار	اما نه بشکل او نگونسار
قوس قزحی که از بخاری	بر راس و ذنب کند سواری
چون ناقه صالح از بن و سر	ثعبان کلیم پیش اندر
استاده رونده آسمان وار	بر خلق روان کیمیا دار
پشت و سر آن بلند آهنگ	چون پشت کمانچه و سر چنگ
هر بار که حامله بر آید	صد بچه بیک شکم بزاید
زین سیر بجور دهر کجا نور	پس سقف کند آن همه بدان سر
زورق عجب است و دجله باهم	همسایه عیسی و اشک مریم
زودیست که کوثرش عدیل است	آبش سلسال سلسبیل است
لابلک ز رشک او همه سال	شیدای سلسل است سلسال
بغداد بدو ارم نهاد است	کو گنج روان و ایستاد است
بغداد خلیفه مکانهاست	جای خلفا که هست از آنجاست

در صفت حرم خلفا که در بغداد است

یعنی حرم خلیفتانش	لاف حرمین از آستانش
آن دار سلام اهل اسلام	آن دار سرور و سور ایام

۹۲

[illegible]

شهریاری دهر و داور انصاف	ربع کرم و ربیع انصاف
عهد می‌شود جهانبان دین را	یعنی خلفای راشدین را

در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم

پیشینه امرای آل عباس	با پیکر لطف و برقع یاس
چشمه طلبان و خضر عادت	سوری سلیمان و جم سعادت
در پرده دین قدم فشرده	رخت از بر هفت پرده برده
شعشعه نظران آسمان ظل	کیوان روشان مشتری دل
چون افریدون مکارم آموز	چون اسکندر مکاشفات اندوز
در قصد شرف ملک تنه آثار	در راه سنی نظام رفتار
هر یک کسری ابر ال کسری	هر یک معنی نگاه هستی
برده همه ملک هفت کشور	هر یک گو و گوی افگنده در بر
گیسوی شه حبشه داده تسکین	زان حبش بختند سلاطین
هم عرض چهره و دوران مظهر	هم فاق چه گیسوان معلم
پیوند گرفت سبز خسرو	بیخ شجره بشاخ گیسو
وین یافته بیخ و شاخ تمکین	زان بیخ شریعت و شاخ مشکین

چون بگذری از جناب آن حقیقت	آنی بدگر جناب اشرف

در مدح خلیفهٔ روی زمین المقتفی بالله ...

یعنی حرم خلیفة الحق محمد	دارا نسب اکثر ابا مستطاق
از صف حواریان پیا آنی	در صف [illegible] چو ...
آنها صور بعضی اینک	آنها شعب اند علی اینک
آنها همه بیدق اند و فرزین	اینک همه شه ...
یعنی لب ... جلالش	ارواح نظارهٔ جمالش
... کهچو پا فتح حضورش	... صفت شنوی زنورش
در ساحت قرایش ارنی گام	آن یعنی اند که از ...
جمشید ثواب گوش یعنی	...
پای خاتم او ...	...
...	...
گیسو و عمامه تاج ... تاج	از ... تاج ...
بر دوش ردای کبریایش	در گوش ندای انبیا ...

از بوسه‌ست تخت و هم بالش — فرسوده ز نعل صد کنارش

از بوسه لبانش خاک فرسود — وز خاک دهانش کوثر آلود

از بسکه سران سلطنت جو — مالند بر آستان او رو

پیداست ز چهره سلاطین — بر خاک نگار خانه چین

شاهان خاک اندر ره او — بوسنده خاک درگه او

رضوان که مراتب علو یافت — تشریف ز دستبوس او یافت

تا بوسه که آن خجسته دست است — قند لب حوریان شکست است

اورهست ز غایت جلالش — در هشت بهشت چار بالش

خود گو که تر از آن میوست — نگین چار بالش اوست

جزویست ز فخر نبوت + — رکنی ست ز کعبه فتوت

آن جزو که کل عدل از و خاست — آن رکن که اساس دین کند راست

سرور آن شاه اهل یقین اوست — سردار عبا و مخلصین اوست

عمود اسلام اوست در ره دین — از آل عباس و آل یاسین

زی خاک درش نفوس بالا — وا دیده بام [illegible] نظر [illegible]

گردون ز رسا [illegible] — [illegible] آید آتشش

آل عباس ای عباس نام عم رسول الله علیه الصلوة والسلام
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه في ولده رواه الترمذي وزاد رزين واجعل الخلافة باقية في عقبه مشکوة
و یاسین [illegible] از اسمای جناب رسالت مآب است [illegible]

۱۲ بهار عجم

اضافت آن ساقط شده

وین وسهر کز دست ستمگاری | استاده چو بهر طشت داری

وین چرم زمین ساکن ارکان | چون خایه میان طشت گردان

تا رای خلیفه زمین و دایه | بشناس علم طشت و خایه

چون کعبه مقیم در حجابست | چون قرآن عنبرین نقابست

وانگاه چو کعبه و چو قرآن | مخدوم و امام اهل ایمان

زاده ز جهان و از جهان به | عم زاده مصطفی چنان به

با همتش آفتاب ناچیز | هم دولت مصطفی است این نیز

بخت ازلیش ابد بقا دان | وین هم برکات مصطفی دان

ورنه بشر این سبیم ندارد | لا بلکه فرشته هم ندارد

رو کرده و از ضرب بی است | هر سکه که آن بنام او نیست

خور و برخ زر شدن نیارد | آن سکه که نام او ندارد

زان سکه که نام او بر او یافت | پیشانی مشتری رقم یافت

وان سکه کزین سپس طرازند | از سکه روی ماه سازند

وان سکه کزو گرفت منشور | روحی است نه نقش قابل زر

بار زدل انبیاست همراز | از حرمت همراو نه از آز

طشت و خایه نوعی از بازیست و آن چنان باشد [illegible] در درون تخم مرغ را خالی کنند و [illegible] پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ با صول [illegible]

۹۶

[illegible]

بیداست بهر او شب تار | هر گردون صد هزار دینار
اینک بنگر از پس شام | زرهای خلیفتی ست اجرام
بر هر جرمی بضرب فرمان | المقتفی اقسمه یه یزدان
زان ظل خدای دین پیروست | خورشید نژاد و یوسف اوست
خورشید کناد پادشاهی | در سایهٔ سایهٔ الهی
بر کوههٔ عرش مهد و آباد | و اقبال ولی عهد او باد
این تاج ستان و تاج ده باد | آن ملک فروز روز به باد
خاقانی را روان شد انفاس | در مدحت خاندان عباس
در تهنیت ثنا سرای ایشان | در پایهٔ بارگاه شروان
روزی که فلک شود خلاصش | بغداد بود مقام خاصش

در آرزو بودن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علما و صدور کبری رحمة الله علیهم

فریاد که عمر رفت بر باد | در صحبت آب و باد بغداد
آن آب چو آب خضر مشهور | کوثر نرسیده ابر دستابه
وان باد چو باد عیسی انگار | کو مرده و پاره آورد بار

پیران خسرو در وجهاد در — قریه بکف داده و تخته در بر
یک قریه و صد هزار مشرب — یک تخته و صد هزار مکتب
هر مکتب از وجیه هشت باغ است — هر یک چو شکوفه غرفه دماغ است
هم حفظ و خیال و فکر انجاست — کین هر سه از آن سه غرفه بر جاست

در صفت علمای بغداد

وز نیابت کینه چاکرانش — در دار الحکم داورانش
دولت ز محافل فحولش — نو کرده قباله قبولش
بازان سپید دست اسرار — اما چو غراب طیلسان دار
هر یک رصدی یقین را — هر یک مردی سیاه دین را
طیان سرای دین قلم شان — غضبان حصار کفر و هم شان
آلوده ز هر عضو خطا هم — پالوده نوش سر خاطر
رگ سوخته دلوار التقوی — خون ریخته نفس را به تقوی
پس خون ز رگ نیافه رانده — خود را ز تب هوا رهانده
ترتیب ز چار سیر و باره — تشکیل ز هفت پیر و باده
صد چار ده عقد شان گهر بخش — هفتاد و دو شاخ شان ثمر بخش

۹۸

۹۹

از مهر کف شان زر بس کرده — زر گشته تراشه قلمها

بس کرده بدان زر نو آیین — زر کاری بر صحیفه دین

وقف ست مرا زبان هم سحر — وز ذکر ثنای نخبین جمع

بر سینه و بر دل پریشان — قفلی ز روم از هوای ایشان

غیرت بر روم چو بنگر و غیر — قفل در کعبه بر در دیر

قفل و مال که دیار طرفه تر زین — نی نسبت خراب قفل زرین

زین قفل شرف ز غیرت و خشم — زر فین دار ست خصم یک چشم

هر کس نه نخست گنج را ساخت — آنگه سر گنج قفل پرداخت

من قفل ز روم نخست بر دل — پس گنج نهاده ام چو در دل

در مدح شهاب الدین ابو نصر یوسف الدمشقی و برادر او فخر الدین

عشق یا که جسم شمالی و دمشقی — نی حضرة یوسف الدمشقی

آن صد بار که مصدر جلالست — مستقبل و حال او کمالست

در بیست و شش از نوائب عصر — در کوکبه شهاب بو نصر

بحری که ز گوهر نظام ست — بل گوهر بحر احتشام است

فخر دو جهان ز گوهر اوست — تا فخر الدین برادر اوست

در مدح امام ابو الحسن ابن النحل

این لهیب آب صرف شهد است	کابن النحل امام شهر و والاست
صد جوهری است خلقتش از بیم	ابن النحالش از چه خوانم ار جستم
باشش صحیفه نوشته	ابن العسل است بر نبشته
راست عسلی و بیت بیا مانند	کابن العسل از پدری بخت اند

در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین احمد و امام الائمه ضیاء الدین

بر اوج نجم نهاده مسند	فخر الدین ذو المناقب احمد
آن شربت عشق کرد مستش	جلاب ملائک آید بدستش
وین در شبه جهان غریب است	نسبتش با امام ابو نجیب است
انجم که چراغ آسمانند	از ظل ضیا ضیا ستانند
وانها که مناظر و معیدند	در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهان است	در منظر این مناظر انست
نظاره جان به پرده فکر	دانا و خرد به نکته بکر
شب شان همه قال و قال و غفر	چون چشم ستاره خواب دشمن
زرد و چراغ سرمه در چشم	بسته چو چراغ خواب در چشم

۱۰۰

در مدح قدوة الائمة عزّ الدین ابو الفضل محمد سعد اشعری رحمة الله علیه

زان جمله مراست ذکر گویی	عزّ الدین نام نام جویی
جان بخشم عزّ انسی را	عزّ الدین صدر اشعری را
آن سابق و سالک معارج	بو الفضل محمد مدارج
کرده دل پاکش از نهانم	وعدی برادری بجانم
با جان من شکسته بسته	بر خوان وداد نان شکسته
جان من و او بیک تغذیت	زاده ز مشیمه مشیت
الحق دو برادر رند ساده	هر دو ز یکی مشیمه زاده
از هر سخنم که روی بنمود	مقصود بجان او که او بود

المقالة الرابعة في اوصاف الكعبة والمدينة و مقولات البلاد ومحاليكهم المسمى بموارد الاوراد وخزاين الاوتاد

ای گور بناسه و قلعه گستر	احاد و تشان و جمع پرور
با تو همه اساس روح محکم	از تو دو لباس هر معظم
چون بگذری از فضای بغداد	کوفه شمری سعادت آباد
اول که بکوفه تازی شب	باقی ز چهار جوی مشرب

[illegible]

پیشتر کنفتالش از سبب یاد	طرطوس کفتی فتح لغبدا و
شهری بینی چو خلق اشرف	مجموعه دروکمال الطاف
سهم صاحب جو شفته درو	سهم سوی نوح رفته درو
ما خبر شده زان فراخ ساحت	اقدام مسیح در مساحت
جبریل درو زیالک الملکی	آورده خطاب واضح الفلکی
خاکش بکیمیا فسخ باسیکی	دریا را نده سپهر سرا سیکی
بیش زمیان الش با سبب	داده بشرق و غرب آب

در ستایش مشهد شریف و مرقد مطهر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

شهری بینی کلاه دریا سیکی	در مشهد نقش زمین سامی
جا آشنا پی سپاه نخل و دریش	بر خاک امیر نخل هوش
در مقدمات شیر مرد عالم	چون شاخ گوزن قد کشی خم
از نو قفس جنان سر شفته و دالا	آن خاک طهور زانی آب
وزنا قد مسیح شاکی اذ فر	ساقی بتمامی فلک سب
زان خالیه کی بشمامه سی	در تربت او شراب ساقی
خود در سر خاکش از کرامت	تا تا به قیامت و بنا راست

۱۰۲

[illegible]

رضوان بدو عیان ضحی و فطر | از خاک مقدسش برد عطر
ارواح که عیسوی شعارند | زان خاک گیاه عطر آرند
خاکش چو بفیض حق شود تر | هر سبزه نهاد آسمان برد بر
هر سبزش چو برد قرار گیرد | رضوان الله نگار گیرد
هر دیده که ظلمت آب او ریخت | زان خاک شفای ثنائی انگیخت
جنت ز تهی ز تربت اوست | تبت اثری ز تربت اوست
ور خاک هزار تبتش اوان | بر خاک هزار تبتش خوان
چندانکه تراب بوتراب است | آبستن نافهای ناب است
زین روی برای مشک زاران | گشت آهوست تبتی شرودن
وینست که پیش چشم احرار | تبت عربست کوفه تاتار
عطارانی که در جهان اند | مشک سره مشک کوفه دانند
زان نافه که آهوا ورد بر | خاک اسد الله ست بهتر
خاک اینجاک نزد گردون | هر باشد به زخون آهون
آن خون کثیف تیره ناکست | وین خاک لطیف نور پاکست
رضوانش صلاح دارد بر | غلمانش جنیبه دار بر در

افلاک فرود رفعت اوست
وایام غلام حشمت اوست

چون کافهٔ کوفیان بدیدی
در روضهٔ مرتضی رسیدی

آئی بهزار حالت وجد
با شجارهٔ شوق در رهٔ نجد

دانم که نباشی آدمی زاد
نجدیات عرب کنی یاد

گوئی بسماع یا صبا نجد
خوانی به نیاز حبذا نجد

بی زحمت گنبد مقرنس
آئی سوی وادی مقدس

در صفت بادیه

در عرصهٔ بادیه نهی روی
نه بادیه بل ریاض خود روی

از سندس خضر فرش و بیشش
از نخلهٔ صبا سموم نیش

چون وادی ایمن از کرامت
همشیرهٔ وادی قیامت

ز اندیشهٔ مردمان تا پیش
اندازهٔ عرض و طول او بیش

از نور هزار ستاره بر روی
وز غور هزار جلوه در روی

زان سبزه و آب گشته موجود
در راغهٔ خضر ورنج داود

چون غمزهٔ دوستکان دوستان
با سم ولیک نرگستان

از سبزه چو عارض خط آور
خارش بلباس فستقی در

افروز و منیر گشت در آن اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله در آمد عصا بر گرفت و بدان جانب در
اهتزاز آمد و در روضه مسطور است که از منزل موسی علیه السلام تا محلی که آن روشنی نمودار گشت دوازده فرسخ
مسافت بود و آنجناب بوسیلهٔ کمال نفسانی آن مسافت را بطرفة العین طی نمود چون نزدیک بآن آتش رسید آتشی
عظیم دید که از شاخ درخت سر کشیده است آنجناب هر چند قصد کرد که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست قصد مراجعت کرد
آوازی شنید که یا موسی کلیم الله لبیک گفته بهر جانب نگریست هیچکس را ندید آن ندا تکرار یافته در کرت سوم موسی گفت تو چه کسی که
کلام ترا میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین کلیم الله سجده نمود و بخلع نعلین مامور گشت القصه
حق سبحانه و تعالی در وادی طور سینا موسی علیه السلام را مشمول نظر لطف گردانیده لباس نبوت پوشانید چون بنی اسرائیل
بکرات و مرات بعرض آنجناب رسانیدند که ما را شریعتی مجدد می باید آنجناب این معنی را معروض بارگاه احدیت ساخت خطاب آمد
۱۰۵ که بطور سینا تنها بیا آنحضرت با هفتاد کس از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد بعد از وصول مقصد با آن هفتاد
نفر گفت که در طور بالا رفت ابری میان او و بنی اسرائیلیان حائل شده حضرت ملک علام بی زبان و کام با آنجناب در تکلم آمد و الواح
که توریت بر آنها مکتوب بود از راقی فرستاد بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی علیه السلام گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما
آن بود که باستماع کلام الهی فائز گردیم و نزد قوم ادای شهادت نمائیم آنحضرت ملتمس ایشان را معروض داشت باز ابر عمیق پیدا آمد و موسی
علیه السلام را با هفتاد تن احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرفراز گشتند چون حجاب مرتفع شد رفقا گفتند که تا بعیانه خدا را نبینیم بنبوت
تو اعتراف ننمائیم بعد از جریان این سخن بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر گردانید موسی چون این حال مشاهده فرمود از تهمت قتل آن جماعت ترسید
حیات ایشان را از ایزد تعالی مسالت نمود حضرت عزت آن جماعه را بحال حیات آورد در شرح (۹) زان سبز و الخ دراعه بالضم والتشدید فعلاله که بر دوش اندازند
و در پا کسره پیراهن شرح و در منتخب بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه صوف را گویند و درین بیت لف و نشر مرتب است (۱۰) از سبزه الخ صاحب با جیم گوید خط او برد
و خلد مراد از درون محفوظ شدن عنوان ساده رو گویم از اینجا خط آوردن نیز بهمان معنی استعمال میشود فستق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته

گویی خط یار سبزه‌ای دست — دو فستق رفته در رگی پوست

روح الله ساخته بر آتش — دارو کده زهر نباتش

از بوی گیاش خادم پیر — خط سبز کند زهی عقاقیر

گشته زپی دوای عشاق — شاخ خشکش درخت فواق

هر خار ازو بفصل گرما — صد مروحه از درخت خرما

تاثیر سموش از غریزی — بر دل چو حرارت غریزی

با بیخ دماغ طیبش از دور — پیوند کند درخت کافور

چون آینه برق زن سرابش — چون شانه انگبین خوش آبش

زان آینه جان صفا گرفته — زان شانه ملک شفا گرفته

نور رو سبل اندرو گیاهی — حوت و سرطان بصنعتش در

در صفت برکه

آن مشرب سرو گرم تازان — تر آخر جان خشک بازان

آن جمع که تشنگان جانند — خیر برکه بر کتش نخوانند

نوشین چو دم صبوح خواران — مشکین چو دهان روزه داران

چون دل صفت صفائی کرده — جان قطره داری آرزو کرده

۱۰۶

در پیش مسیح چرخ و ثنّو / نگذاشته بر زیارت او
این دست نمازشسته برکی / وان روزه گشاده شیر در وی
از شربت او کند حاصل / مستسقی راشفاسی عاجل
هرگز که شفا دهد در خواب / کاستسقا را دوا بود آب
تا گشته خضر بحب جویش / استسقا داشت زار زویش
آخر نه مسیح کز گاش نزاد / آن سده که خضر داشت بگشاد
گویی که زبس کشایشش شاد / قرص گل او ست قرص ریوناد

۱۰۴

در صفت لطیحا

آن لطیحا بین بر نگسا دریا / وان ناقه رونده زورق آسا
افسرده که دید بحر مطلق / بر خشک روان که دید زورق
بر ناقه نگر گشاده راه / بر پشت بنات نعش بین ماه
زین روی درای گاه بیگاه / سر بر کوهان زند بهمراه
ناقه چو براق جسم که سیر / وان بانگ درای منطق الطیر
در وجد شده نفوس قربال / زآوازه درای او بانگ خلخال
فریاد درای خوش صفیراست / تاج سر تخت اردشیراست

در صفت بانگ درا

برخوان فلک صلا شنیدن	از رضوان مرحبا شنیدن
الحان زبور و رمز امیر	پاسخ مؤذنان به شبگیر
آواز مغنیان به نغمات	اوراد مصلیان با وقات
آغاز عتاب یار در لب	آواز صلای دوست در شب
گه طال بقاک از حریفان	گه ضحک الله از ظریفان
گه سرفهٔ عاشق از پی بار	گه عطسهٔ دوست وقت دیدار
آن راه که طشت گر نوا کرد	آن قول که کاسه گر ادا کرد
آواز خروس در شب هجر	دستان تبیره زن گه فجر
این جمله خوش است لیکه بهر	آواز درای ناقه خوشتر
با ناقه شنو که هاتف راه	میگوید انت ناقة الله
ناهست کمینه ساربانش	تیرست کمینه شعرخوانش
زابریشم چنگ و موی پرده	نا میدحصار ناقه کرده
کرده ز سلی نجیب مست	پارنجن پاز پایهٔ دست
هم ناخن خویش سر گرفته	هم زنگ ز دست بر گرفته

بناقه حضرت صالح علیه السلام ۱۲

ساقی باده بافرابه نوشش ... پس گشته سقای تربه بردوش
وز خنجر رانده صوت دلخواه ... کای وادی مکه حبانک الله

در صفت احرامگاه و محرمان

آنی سجواله گاه احرام ... میقات که خواص اسلام
چون مقدمست از عراق وانشا ... میقات تو ذات عرق خوانشا
اعمال مناسک ار ندانی ... از مجتهد انش بازخوانی
بینی نقبا ز عرش صف صف ... استاده میان قاع صفصف
کرده سپه ملائک از پر ... بر عالم ساتبان اخضر
بربسته مظله از کرامات ... از خنجر طیور جنات
انگنده جهان حائل از پر ... بنهاده سران عمامه از سر
لبیک عبارت از درون شان ... سبحانک اشارت از برون شان
چون پنج انگشت صف صف افشان ... چون ناخن تن برهنه تا ناف
برخاسته تکبیر از سر جان ... چون خاستگان صور عریان
از شاخ گوزن هم تهی تر ... امانه بهار نوبهر بر
عریانی هست زیب مردان ... عریان به تیغ روز میدان

پرچیده تیغ آسمان وار | چون سبزه بر بهشت و پیدا
از خلد برهنه آمد آدم | زیشان نه برهنه خواند هم هم
در باز جمیع صفا یافت | گر خود ز برهنگی بها یافت
قرآن نه مجلد سر فراز است | مصحف نه ز تار و فی بها ساز است
مردان که شیخ دین نمایند | ور زیر لباس شه نمایند
کان آینه را که زو خطر ازند | از بیم تری خلاف سازند

در صفت وقفهٔ عرفات و سرّ احرام عشاق

زانجا چو عنان دل بپیچم | راه عرفات را بسنجم
آن کی به پناه گاه بشری | پشت عرفات رکن اعلی
آن مقصد عزم رهروان | آن غایت کار نیک مردان
و بلیز شراحت آگهی | در باز چه صدر بادشاهی
با تکیه راندگان به پوشش | دولت گه خواندگان به کوشش
بیرون شده و زنش پست ناپاک | دامان اثیر و جیب افلاک
زین سو همه حیرت آورد بهر | زان سو به جوار حق کشد سر
این وار خلاف و ترس خذلان | آن شرط امان و خط ایمان

۱۱۵

خلق و وحوش حاضر آنجا	بیشه‌زار و صحرا و ظاهر آنجا

در مدح صوفیان فقرائی پشت عرفات

صف صف فقرای پشمینه‌پوش
از لقمه شم اللذات در جوش

دریوزه کنان نخوان قرآن
رستی خوار آن و ستایشان

در حصن مرقع از ستمگر
فارغ ز بلع شب و روز

در حلق فگنده پیش قرآن
طوق ادب از ره گریبان

با پاره خام شان همه عام
حلقه فلک و شکال ایام

چون موسی و دیده تسع آیات
از تیه شده بطور غایات

بنموده بخلق رایگانی
ثعبان ز عصای سرگانی

وز راه کرامتی بهر سیل
رانده ز ابریق شان همی نیل

پیش در شان سپهر و انجم
این توده رمح و آن تجسم

هم قیصر روم سفره نه شان
هم سیر حبش خیال ده شان

فارغ دل شان ز روی ناخوست
زین روم و حبش که آسمان راست

با دنیا مادری گرفته
با حوران خواهری گرفته

وآنکه بکشید دست تاخیر
با مادر خوانده خواهری گیر

۱۱۱

بوس شکرین نداده الاک	بر سنگ سیاه مصحف پاک

در مدح ائمه دین و علمای راشدین

صف صف علمای شرع بیراک	در بوته شرع نفس پالای
رب ارسهم بانفس سرشته	بتنها بزنگین نوشته
بر جاده شرع یکسره پای	چون رایت شرع پای بر جای
نقاد سهم بجشم افهام	نقاب فلک بدست او بام
بالای سپهر یافته راه	نقبی زده در خزانه ماه
صد در رج جبهه آوریده	در سلک معاملت کشیده
در زیر زمین بفکرت تیز	تا حوض بهشت کنده کاریز
زان آب حیات نافه برده	صد نیل بجوی شرع برده

در مدح غزات اسلام

صف صف غزات نصرت آثار	حزب الله گاه حرب کفار
حق خوانده مجاهدین دین شان	دین گفته مبین سلیمن شان
سر داده و تاج برفشانده	با عند الله باقی خوانده
بانفس مهاجر از دل انصار	بوذر دم و بولدجانه کردار

۱۱۳

از رنگ ضلال حول زدوده	بر تخت ظلال دین نموده
سیماهم فی وجوههم بود	نور از اثر سجود بوده
در صلح و قتال موسی آسا	گاهی رحما گهی اشدا
شمشیر مسالمت زدوده	پس بر سنگ آزموده
رایتهاشان سیاه پرنور	منصوب چو کعبه پاک مشهور
بینی دو هزار چتر ازین جنس	گرد عرفات جنی و انس

در صفت کوه جبل الرحمة یعنی ابوقبیس

پس بر سر کوه رحمت آیی	آن قبه عهد آشنایی
آدم بسرش فراز رفته	طاق آمده جفت باز رفته
چون وی همه سال در طوافش	العبد نشسته کوه قافش
از روی بلندی ازپی نور	وندانه تیغ او سر طور
بر هر کمرش طور طرفست	سنگش همه صرف و سنگ صرفست

در صفت مزدلفه

و از انسو چو تمام شد عبارت	هم مزدلفه است مزد کارت
آنجا همی اجابت دعاهاست	آنجا همی انابت از خطاهاست

انابت بالکسر بازگردیدن بسوی خدا عز و جل

صاحب نظران هفت پرده	از سنگش سنگ سرمه کرده
رضوان ز رشش پدید جسته	خاکش بهزار آب شسته
زانجا چو بسر وطشه تمامست	راه است بمشعر حرام است

در صفت مشعر الحرام

اینجا ببینی چو روز محشر	از مشعر جن و انس مشعر
در گوش تو آید از مسالک	آواز روار واز ملائک
یکران فلک میان مروان	مجمر دار و سپند گردان
سیمرغ گرفته بوی عنبر	چون طاوسان بفرق مجمر

در صفت جمره

زانجا سوی جمره درکشی راه	از شعله عشق بر کشیده آه
مردم همه سنگبار بینی	دیوان همه سنگسار بینی
روح از پی قهر دشمنانش	عراده نهاده در میانش
سنگی که ز دستها بجسته	پیشانی اهرمن شکسته
هر سنگ وران مبارک اوطان	چون نجم شهاب بر جهیم شیطان

در صفت منا

[illegible]

یعنی رسیده منازل بسان	مریخ سلب چو خون قربان
خاکش همه شام رنگ شکون	سرخی شفق گرفت از خون
خوابی که خلیل دید و شبگیر	حسنش نبرد و انکرده تعبیر
هر پیشکشی که او نهاده	حق کرده قبول و باز داده
باتست ولم کیو ترا آشنا	قربانش کنی بساعت آنجا
در تو نبود که بُرج راج	هیچش بدست سعد زاج

در صفت مکه معظمه زاد الله شرفا

زانجا که ره مکه پیش گیری	تشریف ز مکه بیش گیری
از ننگ کسوف جان کشت	بیده بلد الامین امانت
خرزد و بین چشم عالم	مکه است ز رجب اسم اعظم
در سایه مکه چون نشستی	از سایه خاک باز رستی
چون نام حسین حق شعارش	او خمره و بزرگ کار و بارش
پاکان که طریق نطق پوییده	بسم الله و بسم مکه گوییده
ابدال ز حرمت مناوش	باسطف بیان کنند یادش
چشم همه ان نگشاده از اعتبارش	در پای بهشت خبر نباشش

[illegible]

ایوان عرش بلند نام گشته است — کیهان نامش
گر فی المثل این نقش طارم — چون گنبد گل بدر واز سهم
در سنبله آن فلک رساندش — یل قطب فلک شود وجود شناس
همچون سر ناخن ار شود دور — گیر در بن ناخن جهان خوبی
تازه شود از چهار اضداد — این هفت هزار ساله بنیاد
دانم که بقصد کعبه پاک — مکه ز حوادث است بی باک
تا کعبه درون اوست ساکن — شد ساعت او ز ساعت ایمن

در صفت مکه

مکه ز سکانت آسمان است — کعبه محل قطب از آن است
کعبه وطن انار ره گزیدست — بحری بجزیره در خزیدست
گویی که بکنج تنگ پیدا — گنجی ست نهاده آشکارا
در شیکه ملک سباق دارد — سر سبب کعب کعبه آرد
آن دار الانس جان پاکان — وان بیت الامن بیدناکان
از فضل نثار بهر سنگش — جبریل شده نثار چینش
گردون نگرنی بطمع گوهر — چون غواصان شده نگون سر

پرداخته خود خدا جهانرا | سقا شده خود تشنگانرا
بسته کمر میان ز جانها | در باز گشاده آسمانها
از یارب رهروان یکایک | ایوان فلک شده مشبک
رخنه شده ز آه عاشقانه | بام فلک آبگینه خانه
کرده دعوات صبحگاهی | از گنبد ماه و ام ماهی
از خلقان صفر گشته آفاق | در کعبه الوفود الوفود عشاق
یک نسخه ز راه کعبه خوانده | بر دو سینا خط نسخ رانده
مرد از پی راه کعبه تازد | آن طفل بود که کعبه بازد
از جان نسازی نثار گردش | برگردی ای هفت بار گردش
بنی چهار رکن گردان | در هفت طواف هفت مردان

در صفت حجر الاسود

بنی حجر حبش بلال کردار | بیرون ز سپید در درون از انوار
آن سنگ ز رخ خلاصهٔ دین | بر چهرهٔ کعبه خال مشکین
نور است دران سواد پنهان | چون در ظلمات آب حیوان
یا در حسن طره جهت حور | یا در [illegible]

با هر قران میانهٔ حرفی	یا در شب تیره صورت صبح
آن هندوی بکر ساحر وش	بر خلق خدا اش شهره کرده
خلقان همه در برش گرفته	پوشیده ولی کسش نسفته
او راست برادر اتفاقی	شامی و یمانی و عراقی
زانگه که برادران نژادند	هر چار بخدمت ایستادند
تا روز قیام هم بدینسان	قائم بینی بامر یزدان
از سنگ سیه چو بازگردی	زی زمزم راه در نوردی

در صفت چاه زمزم

زانجا گذرت بزمزم افتد	چشمت بلب او اعظم افتد
بینی ثقلین عالم خاک	استاده فراز چشمه پاک
همچون سگ کهف زیر زانو	لب خشک زبان برون فگنده
با صفوت زمزم ست سلوت	محتاج طهارتست کوثر
از بس کشش رسن بهر گاه	دندانه شده و لب چاه
سیمست بشکل سین نوشته	یا منشار ایست حلقه گشته
یا رب دهی ای حیات عالم	با دلو کشان چاه زمزم

گر دلو چه به چه دریده گردد … یا گوشش بریده گردد

ور دلو فلک آوری بجایش … سازی رسن از نطاق بابش

در صفت ناودان زرین

بالشت زلال آب تسکین … آیی سوی ناودان زرین

پیشی همه سر بلند و کاست … باریزیش هم که ناودان راست

رفته قطرات بحر اخضر … پیش قطرات ناوه زر

بام فلک است بهر تسکین … محتاج به ناودان زرین

در صفت مروه و صفا

پس هم ز بیابان سر کنی پای … آیی سوی مروه و صفا را

از سنگ صفا صفا پذیری … مرد از جمال مروه گیری

بینی دو برادران هم بوی … یک رنگ همیشه روی در روی

چون جوز افسرق سر گشاده … از یک مادر دوگانه زاده

در صفت عمره

زانجا به تمام عمره تازی … از عمره طراز عمر سازی

آخر عمل از مناسک این است … آن دیو انداخت آنست

آنجا بینی مقام محمود | آنجا یابی کمال مقصود
پس باز بکعبه باز گردی | گرد نقط نیاز گردی
چون مرغ که دانه چیند از گل | سنگ سیهش ببوسی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران | خاک درش ببوسی از جان
بر کعبه چه بست از زمین لوس | یا بر مصحف زده پر طاوس
چون سنگ سیاه رکنی شمس | نه انا لیتنی آفت اذا الشمس
شیوه نکنی زنیش از پای | پیشانی را کنی زمین سای
پیشانی کان زمین نورد | نعم العباش عصابه گرد
زان چند زبان چنانکه خواهی | گویا کنی آن زمان که خواهی
همچون لب یار باشی آنجا | یعنی لبش آتشی است گویا
همچون گذار دن بدانی | این فصل بگوش کعبه خوانی

مخاطبه کردن با کعبه از زبان قتادی و مدح گفتن کعبه معظمه مکرمه

ای قطب مدار و ناف مردان | گرد تو چو نبات نعش گردان
ای پاک سلاله کرم | و ز ناف زمین چو صلب عالم
ای اخضر ثابت از [illegible] | سطح زمین از تو چرخ هشتم

بیت المعمور با ور لیست — بیت المقدس بها ورلیست
هفت اعضای زمین به نیروست — تا ذات تو هفت هیکل اوست
رگهای زمین لبی است هر کس — اما رگ جان او تویی بس
ذاتت که خنگ سالی دین — چرب آخر چار سوی سنگین
بر آخرت از پی امان را — بستند طویله گردنان را
آن رخش که روح بر نشسته است — بر آخر تو طویله بسته است
وان ناقه خشک فاقه پرورد — هم آخر تو همه خورد و خورد
وهرا چه چنین عقیله کاریست — بر آخر تو علیقه خواریست
بر آخرت آخرت سبیل است — آخر سالار جبرئیل است
مانی العروس حجله بسته — در حجره چهار سو نشسته
حوری شال عبقری پوش — شاهی شمیل و واج برو دوش
هم معتکفی چو بختیاران — هم موضع اعتکاف داران
چرخ ارنه به نصرت ایستادی — بر ناف زمین شکم نهادی
تا مصحف و تو زمین نشینند — بحرین چو احمر ...
شش سوی جهات عمر و ... — با این دو چهار سو ...

۱۲۱

ای عرش که چار سو نمایست	هم زمین و چهار سو بپایست
خاک عرب از تو شد زرشک	تا فرش زمین از تو نافه‌شکر
ای جان فلک تو نشادی	جسم زمین چه ایستادی
افسوس که جای شرمساریست	هر کو به نه در خور عماریست
وارنده بهشت شعاری	پس جامه روسیان چه داری
با دیگر پیرامن تو سبزیست	از دامن تو بر آسمان چیست
از گرد تو بیست چون نمکست	پس مغفره خادم فلک ساخت
گردون چو تیر از و ایستاده	تو سنگ زری در و نهاده
گر بگسلد این تراز دامنم	یک جو نشود ز سنگ زرکم
گردون گل باست از پی خورد	همچون گل شکر به گل بپرورد
زان گل خورش ستاره گانست	این زردی روی شان از آنست
هر شب شان به هر دم از تست	گلگونه روی شان هم از تست
کرده است حق از صواب بارت	خاقانی را در حرم زیارت

الثانی در ستایش کعبه معظمه الله تعالی مشتمل بر اشتیاق

خاقانی از این کثیف منزل	دارد دستور روی ثیبه دل

١٢٣

خواهم که رسد به بارگاهت / تا خاک زبان و خاک پایست

از بوسه کند شرح گرداه / ذرات شکست کند چو دانه باره

در خدمت تست هیچ هنگام / گه دال گهی الف گهی لام

هر صبح که مرغ دم برآرد / مرغ دل او به سر تو دارد

وز دستش همه این بود جگرگاه / کاسه بیت المعمور کند

تا بر در حسن تست کارش / شد هندوی هندوی تو نامش

آن هندوی دار و شن چه نامست / یعنی که حبر ترا غلامست

زان حلقه گوش و رشته پیش / زین داغ بروی بر کشیدش

چون لاله و چو اش بشکفته زین داغ / شد حلقه بگوش و داغ بر رو

تا چشم جهانیان سوی تست / آوازه سر و چشم هندوی

هندوی تو عجمی زبان بود / بهم دولت تو زبانش بگشود

بر داشت که از تو داشت نکته / هندوی تو قفل روی از لب

بنیاد ثنای نو رسیده / زین هندوی داغ بر کشیده

دیدار تو در نیافت چشمش / زان بر بصر خود دست چشمش

واده است ازین تا سفر خویش / در صحبت ظلم و یوسف خویش

۱۳۳

شرح

رخ در خوی حسرتست ازین غول	چون کوزهٔ آب و کوزهٔ گل
گلگل گل خوی چون نشسته بر رخ	خط خط شکن او فتاده بر رخ
پیچیده ز غم چنانکه از تاب	لب بر لب جوی شاخ لبلاب
امسال غریبیت تو پدیداشت	لیک انده و الدنیش نگذاشت
چون بر دل و الدین گره دید	بازالش گشاده به دید
افگنده رضای این و آنش	بر پای وی و کنده گرانش
شد روست قضاش شیخ و امن	شد بند قدر ز طناب گردن
نه هیچ دل و داع بودش	نه برگ من استطاع بودش
مانند زمین زمین فرو ماند	در جیفه که عفن فرو ماند
در گریه شبانه می سراید	گر مرو زمین سفر نیاید

در صفت سواد کعبه

سوداش که بنیان فرو داشت	گوئی رخ تو چهار سو داشت
ز اشکال مربعی گزیده است	کان شکل بصورت تو دیده است
بر خاتم آهنین که مبداشت	نام تو چهار حرف بنگاشت
وان خاتم را که از سرون ساخت	شبه تو نگین چار سو ساخت

۱۲۴

[illegible]

نام تو بر آن نگین عیان کرد	الکعبه قبلتی نشان کرد
نام تو نگار خاتم سرور بر	زان زر که نداشت خاتم زر
خاتم چه که یک جهانش نقد است	زر چه که هزار کانش نقد است
زاقبال تو خاتمی که او ساخت	از پارهٔ آفتاب پرداخت
با فر تو چشمها گشاوش	زانگشتری که خضر واوش
می بوسه زند ز آرزویت	پر دیده هر که دیده رویت
وز دیده کند برای جاهت	نعل سم مرکبان راهت

ایضاً در ستایش رقعه

تو قائم رقعهٔ زمینی	او قائم معنی فرینی
نخجش همه قائم سخن خواند	بر نطع بسیطش تو نشاند
هر چند که بر سریر نشسته است	از رقعهٔ خاک دل گسسته است
با مدح تو بیدقی فرو کرد	فرزین شهی عجب نکو کرد
اول که بمنصب سخن تاخت	منصوبه تو بنام تو باخت
روز و شب اگرچه پر فسوس اند	پیش تو پیاده آبنوس اند
می بازد و هر دو دست صد گنج	شطرنج سخن درین شش پنج

۱۲۵

[illegible]

در حجلهٔ هشت منزل او	ننشست کسی مقابل او
نوبازان را ببازی حق	رخ طرح نهاد و هشت بیدق
افگنده بشه رخ مقالات	شطرنجی چرخ را بشه مات
محمود نشست غم بری را	کو پیل فگنده عنصری را
شطرنج سخن برین کهن نطع	خاقانی را شناس با قطع
دیوان ثنات می نگارد	بر دست صباش می سپارد
این تحفه صبا بتو رساند	تو بازدهی اگرچه او نماند
تو دست بکار او برآری	تیمار یتیمگان بداری
دانی تر و تازه اندر نهار	از آتش و آب شان نگهدار
بگذار که دل شکسته مانند	زیرا که حلال زادگانند
بر نوخلفان فاخر او	حرز تو ز سحر خاطر او

در مذمت حساد و ابنای روزگار

چون قیمت حرف از سر خرافات	کسر فضلا و نصب آفات
جان در تب ربع و ربع پرواز	با رسا رچه گره و گره ساز
اندر گره گشته سر چو دولاب	تو بر تو فتنه چون سطرلاب

۱۳۴

اقلیم گران آسمان کن	غربال زمانه را سر و بن
خود بی سر و بن بشکل غربال	چون گندم اسیر چاه آمال
چون باد که هیچ سایه شان نه	چون سایه که هیچ مایه شان نه
چون طرهٔ زلف یار بدساز	چون زیور و بوی دست غماز
چون غمزهٔ یار سحرکاره	همچون لب دوست رشوه خواره
هم عادت عادیان سراسر	در سر همه باد های صرصر
شمع دل شان نشاند پیوست	آن باد که در دماغ شان هست
آن شمع چه نور صبغة الله	وان باد کدام عطسهٔ جاه
ایشان همه عطسه های شیطان	این عطسه شگفت نیست از شان
گر عطسهٔ آدمندی از خاک	عیسی صفتندی از دم پاک
سر داده بهوش تیز هوشان	سر کرده بگوش ژرف گوشان
بوذر لقبان بولهب خوی	رعنا صفتان رعنا گوی
نر ماده چو فحل و پیره کیسر	خاقانی را نساده بر در

در ذم احکام دروغ اهل طالع که کرده بودند
و گفته که خسف و طوفان آب و باد خواهد بود

این چه شگفت آن آدمی بود	تهمتن رویان اهرمن وجود
عهد گوشش مقبله ان احوال	واو نداد خبر که بعد سی سال
نیست بسیار اختلاف آن در	خصوصیت به بیت و یک قران در
کاشفته شود جهان ز اسباب	یک نیمه ز باد و نیمه از آب
صاحب سفران خط افلاک	تا برده به مثلث خاک
آیند ز جنبش سماوی	در حد مثلث هوائی
زان هفت سجانه ترازو	گر زحال شود جهان مشوش
وین هفت به وقت حال باشد	میلش سوی شمال باشد
با آن تو زین هوس نترسانی	آن کان تو بشنو نکن نترساند
این طعنه زد بر پسر عم اوست	کاو دریس مدرس از دوم اوست
او زعم کسی که این سخن راند	حالی که کذب المنجمون خواند

باز آمدن بسر حکایتی که با کعبه میکرد

در جمله قرار عالم ارست	اجزای زمین فراهم است
گر نقل کنی ز منزل خاک	از هم بشود مفاصل خاک
سنگ تو اساس هشت مادر است	چاه تو پناه هفت دریاست

۱۲۹

سنگ تو ز صد هزار کان به	جسم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دانم	حاشا که ترا جسد بخوانم
ارواح که آب دست جویند	روی از شکم ناودانت شویند
مرغان ز بهشت گرد نازند	مرغان چه که روشنان نیازند
سکان ترا حضرت فزون باد	ارکان ترا آسمان مصون باد
با سنگ تو هر که داشت عصیان	مرغانش کشند سنگ باران
در زلزله و نفخهٔ صور	آفت ز چهار رکن تو دور
نیرو ده کشت زار حیوان	چار ارکان است چو چار ارکان

المقالة الخامسة في وصف مدينة الرسول و نعت سيد المرسلين خاتم النبيين محمد مصطفى صلى الله عليه و سلم و تشبيه مهد ائمة المهدي الى المهتدي

ای صیقل مصر آفتابت	آیینه یوسفان نقابت
آن دیده ز تو و یوسف خوب	کز یوسف دید چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده باشی	در ظل وی آرمیده باشی
زانجا ورق مدینه خوانی	ده روز به یک زبان برانی

تازی بچهارگانه تازی	ری شهر خدایگان تازی
برتافته دست آب و خاک یثرب	از آب سیاه و بحر مغرب
عباسی شب قلم کند دست	نکند علم سپید تو پست
جلباب تو افلاک بیارد	نگشش رنگ سگاهنین بیارد

صفت نخلستان مدینه

بنیاد مدینه سست و بناست	حیا الله حیات جا بناست
بنویس مدینه لیس نخواکش	فی صورت دین بود و بنیانش
چون ریزش روزی مسلمانان	دخلش کم و برکتش فراوان
نخلش همه دست کشت جبریل	کشتی ده نخل او سرافیل
نخلش بگلاب پروریده	آدم ز بهشتش آوریده
نخلش بشو مسیح مانند	چون درع سحاب بند و زنبند
وان شاخ بروز جنبش دور	بشگافت طلع و نوشد نور
صبح است و ریده بادبانش	خورشید نموده از میانش
مریم مسیح پاک زاده	خرماش بجای رزقه داده
وان دم که مسیح را سپیده	بر نخلستان او دمیده

[illegible]

سر نخلی از آن سپهر بالا | سر خوشه چو خوشه ثریا
خرما که ز نخلهاش زاده | شهد بر طبق فلک نهاده
بر صورت نخلهاش جوزا | از موم به بسته نخل خرما

در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم

فهرست بلاد عالمش دان | خضرای سواد اعظمش دان
هفت اجرامش ز روی تعظیم | خوانند خانه هفت اقلیم
راتب خور او عراق زاولش | اجراکش خود منقش خراسان
روم است ستانه روب جایش | چین است نگار چین رایش
ترکستان گردنش نهاده است | قسطنطنیش گزیده اداده است
هند و خزرش و حلقه در گوش | این قند ز دار و آن قبک پوش
مصر و یمن از حواشی او | با شام و حجاز خویشی او
آن مقصد مهبط رسالت | آن مهبط موکب جلالت
بیت الشرف اختر سخا را | دار الکتب آیت وفا را
در هشتش بجان فرو نهاده | آن روضه جان در و نهاده
جز دیده ششش جهت نخواندش | آن جوهر نور در میانش

چون نقطه با بسم ذاتش | سه عالم علم در صفاتش

در بسم الله سر قرآن معظم و سر بیت مکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

تحقیق الف بسم تو سرّ را — دیوانگی سه سر بدست را

او شمس و قطره منیر پاک — زو جبهٔ خاص او نه افلاک

پا بستهٔ او و حلقه رنج و نقطه — جز از اکنار شمس خفته

هر سه شده یک نهاد و یکتا — چون یک الف و دو لام یکتا

خاکش ز چهار هم آسمان به — ذاتش ز مسیح جاودان به

آن از سبکی فلک نشین است — وین بهر کمال در زمین است

آفاق چو خیمه ایست یکسر — سلطان پیمبران بدو در

در خیمه نگر که خیمه سالست — عیسی ز برش چو خیمه بالست

بشناس که زین دو آن یکی نیست — سلطان چه کس است و خیمه بان کیست

این رفته بپایه پیشگه خود — وان مانده بیام او به پایاب

بر بام چهار کنج خشتش — دو چوب قبیل لا بهشتش

در دیده شکسته پا و سوالش — از سهم بر انت قامت النّاس

دو چوبه به سینه ناید او را — یا ضامن احمد تا آخر تا

۱۳۳

احمد بحق است شاه دنیا | چون یک زن بام اوست عیسی
گر صورت جای این فرودست | وان هست بلند جا چه بود است
در قصر شهان چو بنگری بیر | نه حارس از بر است و نه زیر
یک سوی زشاه سرو عالم | یک جو سر پاسبان و بل کم
اختر نه نشاه اختران | کیوان زبرت به پاسبانی
وانجا همه کس که همنشانست | گر کیوان تا تو فرق چند است
آن گوهر کون سر برآورد | کس پاسبان چنین کسی ندارد
وین تکیه گه تست خوابگاهش | جا ندارد روی تست خاک راهش
از خاک حرم شوی گر چه بین | پس نشره کنی ز خاک پایین
بینی چو بجنب نور رست اختر | نور تو بجنب نور او در
خاکش چو جمال حوری از طور | از مردم دیده یکساند نور
وین حجب است و او صفاتست | لا تدرکه البصر از اینجاست
عطری که زگیسوانش برخاست | تا حجره اثیر شد راست
از مرقد او زمین بها یافت | زان لاجرم از سر این بنا یافت
گر عرش گذشتی ای زمین ده | خاک تو زخون آسمان ده

۱۳۳

مکرم روشنی و رونق پذیرفت ... این ثناگر ... [illegible]

زان پیش که از انقراض عالم ‌‌ ترکیب زمین بر فتد از هم

آورد بزیر زمین برنج الغنود ‌‌ کاسه‌ی زمین از و بود

پنج زمی ست چبرم کهسار ‌‌ اشعار که هست پنج بردار

تا در شکم زمین تن اوست ‌‌ کیخت زمین چو ناف آهوست

زان هفده موی یاسمین پاک ‌‌ کافوری گشت عودتی خاک

باشمه گیسوانش در بر ‌‌ گاو زمین آورید عنبر

شد برتن ماهی زمین وار ‌‌ از نور کفش درم پدیدار

در سدره وجود او نگنجید ‌‌ در سد زمین چگونه گنجید

بحر لیست لفرضه شرف ور ‌‌ در لیست میانه صدف در

الیاس و خضر خطیره بانش ‌‌ ادریس و مسیح خادمانش

چون خامه که نبشتن سین ‌‌ پربوس کنی بساط یاسین

اول که سلام یاد کردی ‌‌ پس عیب خجسته یاد کردی

عرضه کنی از یدا یادست ‌‌ این هدیه مهتری بهادست

هدیه است سخن که پیشو نقل ‌‌ هادیست رسول و مهتری عقل

پس شرح دهی نیاز جانم ‌‌ در فصل برای از زبانم

[illegible]

فصل در نعت حضرت رسالت و این فصل اصیات الوحی خوانند

یا اعظم شاه ناکسان ای مطلق	یا اکرم و جهانکسان ای ملوسه
ای عشر عطای تو سکندر	صد ساله خراج برد و عالم
ای خاک در تو مسیح اکبر	جان در ده صد هزار عازر
ای دین تو صبح هفت پرده	یا تیغ تو مرده زنده کرده
ای خضر پی تو پی گرفته	تقویم بقا ز سر گرفته
ای از تو کرم مجلد الذات	چون خوانمت از شمار اموات
چون اصل طهارت از تو برخاست	چون گویمت جز با طهورست
خط ابدی تو داده بس	شهبازان را بعمر کرکس
جانم سوی تست تشنه جوی	مدحت خوانم نه مرثیت گوی
از خامه چو مدح تو طرازم	خواهم که ز دیده دوده سازم
چون خامه من ز دوده گردد	کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کنم و بهر انگیسم	از دوده چراغ چرخ چارم
مدح تو بدست جان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
زان روی جهان ز نور زای	هر صبح چو کاغذیست شامی

[illegible]

> ۱۳۵ شهبازان طیری قوی هر کرکس عبارت از عمر بسیار از انکه کرکس عمر بسیار زندگی بکند ۱۲
>
> شرح

گفتم که بزر نویسم این نام	بود این متیسر در کارم
کاغذ و قلم آتش آب زر شد	چون خوی ز مسام من ببار شد
هر سوی من از قضا قلم گشت	پس بر قلم انچه بود بنگشت

ایضاً در نعت حضرت نبوی صلواة الله علیه بر سبیل مخاطبه

ای کرده درین بنفشه گون مهد	سلطان قدر تر او لی عهد
ده ره نه پشته پیاده رفته	سه غاشیه تو بر گرفته
اول بده میر بار یزدان	واخر شده برد و کون سلطان
شاهی نه چو صد اسیر لشکر	که منهزم و سگی مظفر
شاهنشه آفتاب تاثیر	جان پرور و یک تنه جهانگیر
نه چون شه رقعه سست و مضطر	بالکه ز شه حجله کامران تر
چون خفتاشاه نطق پرداز	نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور تو وحی بود از اول	سرهنگ تو انبیاء مرسل
در ملک تو عقل پیر بار	در بزم تو روح چاشنی گیر
طغرا کش تو سروش اعظم	طغرا کش چه خریطه کش هم
ارواح علم بر سپاهت	جبریل برید بارگاهت

از مهر تو صبح [illegible] ایام | [illegible] ز صبح و [illegible] انجام

نقش همه [illegible] تو شناسی | شب چتر سیاه و روز [illegible]

[illegible] گر است جادو | پیروزه چرخ و لعل خورشید

نقش کرده برون [illegible] | از روی مه و مهر لعل [illegible]

زان اول که [illegible] تو [illegible] | سیاره چهار پاره پرداخت

شمشیر تو [illegible] بوده است | آبستن ده روزه دار بوده

و آخر [illegible] | از خون عدو [illegible] روزه بگشاد

با گوش تو [illegible] گاه است | [illegible] لا اله است

[illegible] دو رود [illegible] گذشت | [illegible] هشت [illegible] گشت

[illegible] ز اشک داود | شش [illegible] ز اشک داود

یزدان که [illegible] | جز [illegible] تو پرداخت

کان [illegible] | خاص [illegible] انگبین طراز

با عیش [illegible] | [illegible] و کوثر آتش

در جنب [illegible] | رضوان [illegible]

و آنجا [illegible] | [illegible]

[illegible]

۱۲۴۵

[illegible]

[illegible]

خاک در تو که نور ناب است	سیمابه روی گرده آفتاب است
پس بر فلک از تحرکی ازجاه	چون سیب دو نیمه کرده ماه
انگشت تو گر قلم نسود است	مه را چه شکم نمود است
شاهی و ترا قلم چه بایست	شه را چه شمار با کتابت
با آنکه قلم زند بواجب	راتب خور بادشاست کاتب
هرگردون کنند گه فیروزه	چون طوطی طاوق آتشین را
در خانه حصر تست هر دم	[illegible] اسم ملهم
در کاخ وسیط تست صدرا	جبریل [illegible]
تا مادر جان جسم کشاده است	هرگز خلفی چو تو نزاده است
تا چون تو دگر نیاید از پشت	از رشک شود سیاه [illegible]
تاریخ شرف که آسمان راست	از روز ولادت تو برخاست
امروز شبه جهان دل افروز	در هفت هزار سال شش روز
اکنون زر بسته اند تا با	این قبه سبز فراز مینا
این قبه کمینه خرگه تست	خاقانی خاک درگه تست
خاقانی را بدست فردی	از خاک بآدمی تو کردی

[illegible]

۱۳۳۸

[illegible]

[illegible]

از عادی عادتش رهاندی | در مهد و بها اینش رساندی
از شسته ره فنا برون جست | در حجره بقا به پیوست
در وصف تو سالکان کلام او | خاقان ممالک کلام اوست
زان عرضه کنند بعرصه ذکر | ترکان سخن ز خرگه فکر
این ترکان خانه زادش | خاقانی ازان لقب نهادش
هر یک بحری و چون صدف بکر | گوهر خاتون پرده فکر
تسکین دل هزار مسکین | تحسین طلب از جوار یاسین
ازال نگین گران بها تر | زال یاسین سبک لقاتر
پیکر شده [illegible] که گشته | نه پرده شده نه داده کشته
یکایک چو صبح [illegible] گو | یلواج شناس و تنگری گو
داشته که تنگریست داور | تن داده بعشق تنگری در
[illegible] گویان برو سوی | نی نی گویان ز دست دینی
این همه در سواد خاطر | از آفت زرقم المقابر
اما سخن ز چنین بدکار | گنده دم روشنان آدمی خوار
چون مریم روزه دار عذرا | پس [illegible] دیده مریم آسا

[illegible] ۱۲۶ [illegible]

[illegible]

از رشتی ناحفاظ بدنام | پوشیده بموی جمله اندام
هر یک پی منع چشم بد را | از موی لباس کرده خود را
لعبت شده پیش پرده پوش | چون لعبت دیده با سیه پوش
اینک همه خیل خیل گشتند | بیچون پی قدمی گذشتند
تا جی عرب شوند یکرنگ | کردند سوی قریش آهنگ
تا لطف تو هر کرا پسندد | بر بسته و عقده شده
انطالقه خاص برده است | خاقانی زنده کرده است
تو ختم کنی پیمبری را | او ختم کند سخنوری را
ختم است هر چه گفت در تو | اشعار همه وصف بر تو
این شعر چو شعری ارکانند | نعت تو نقش نگار زاند

فصل دیگر هم در نعت سید المرسلین

ای قابل وحی و قالب علم | ای عامل عدل و عالم علم
ای جود تو نیم عطه داده | رخشنده آفتاب زاده
ای نقطه ذات مرز و عالم | قائم بهمه تو ذات آدم
ذاتت نقطه خط جهانست | اصل او است اگرچه بر کرانست

از نقطه نخست حرف الف زاد	تاج سر اسم آدم افتاد
ذات تو کند که جهان را است	چون نقطه که حلقه زره را است
کان نقطه اگرچه بر کنار است	شیرازه زره ازو استوار است
عالی درجت کمال پیوند	شاهنشاهی رسل دقیقه چند
سین شصت بود بروی تخمین	یاسین خواندت الهی
ای پاک درج اجلال تو	تو شصت پیمبری بیک تن
آدم که کلاه فطرت افتاد	از خاک ادیم نعل تو زاد
شب سیه سهیل تا شفق هم	گلگون شده ادیم آدم
ای عقد پروین ندیم لعلت	ای تاج سهیل ادیم نعلت
بر چرم سهیل چون شاید	زو چرم ادیم رنگ یابد
خورشید که تیغ زنگش	از نعل ادیم تست رنگش
در دست که جدی اوست گند	کیوان به پا نقش فکنده است
با آلت نعل تو درست است	کیوان همه سال چرم پیر است
اندازه نعل تست و اسد	محراب مسیحان درگاه
چون تیغ سپهر آتش آمیغ	با غرش کوس و برش تیغ

این طارم الی اول
یعنی این فلک آینه در عالم [illegible]

[illegible]

این طارم مینا [illegible] پدیدی / تصویر نوش در آوریدی

باعشق همه زنگار کردی / بوستان همه در نثار کردی

هر گردی غبار او بگشتی / نقش همه [illegible] نبشتی

اول سر انبیا پدیدی / پس [illegible] انبیا رسیدی

دست همه برگرفتی از دل / پای همه برکشیدی از گل

بردی ز پی کمال ایشان / خال [illegible] از جمال ایشان

آن خال [illegible] گشادی / خال [illegible] سیاه [illegible] نهادی

آن پرده [illegible] ریزه ریزه [illegible] / کردی به [illegible] مبارک

آن زنده پاک شان [illegible] / گشت از تو [illegible]

آدم ز خزان [illegible] رخ زرد / چون لاله [illegible]

از تو اثر سپید دیده / [illegible] دیده

ادریس [illegible] / تا [illegible]

نوح از تو [illegible] خورده / [illegible] زورق [illegible] کرده

ابراهیم از تو [illegible] برده / با آتش او [illegible] فسرده

موسی [illegible] فسرده [illegible] / آتش [illegible] از ور تو گذشته

[illegible]

خضر از تو شراب در کشیده | الیاس تجیبه‌ات رسیده
داود معنی ور تو | هم صاحب پیش عسکر تو
یعقوب ضمیر هم رسیده | کوتاه دیده از تو دیده
یوسف نه تو کرده ناکس دل | در عصر تو خوانده علم تأویل
یحیی در تو عصمت اندر | در مکتب تو فراگرفتن آموز
عیسی ز حواریان خاصت | پرورده لطف خوان خاصت
آن خیمه تو که بست پیران | کو نا سپرد به عالم جان
هر که که ز رشته پیش سیاه | پیش فلک البروج شاید
آن سنبله بر فلک از است | کو دانه آن کبوتران است
پروین نگر اندران میانه | کاشانه و آرزوست دانه
کیوان ز نهیب تست دایم | درمانده به نقرس و به سرسام
رای و دل او نماند برجای | سرسامی و لنگی دل و پای
پیچیدن مار هم تست خیره | پرورده نقاب از آب تیره
هم دست تو بگسلد نقابش | پیکان تو برگشاید البسش
بهرام همی کشاده بند است | شیق النفس از غم کمند است

۱۳۲

حیی نتوانند که دم بر آرد — پیچ ضیق نفس با خناق دارد
از سرخی رخ و لبش شکر بار — کال سرخی آتشش آن که ...
خورشید بیاره تیغ تو شرار است — صفرا زده و صرع دار است
گه گه نه از آن تو سیاه دارد — در ریشش تیهش سیاه دارد
زهره ز هراس تو شب تار — اندر تب ربع پیچ پیچ زار
چندان تب لرزه حاصلش است — گر لرزه فتاد از خمار دست
تیر از دم تست خجالت آلود — از نکته تو بسته با خود
فالج دارد سنبلش — ضفدع دارد بن زبانش
بیماری دق که ماه دارد — از هیبت چون تو نشاد دارد
باز از چه جدا شد از کیست — آماس پذیره دار از هیبت
بر هفت بهشت حال زار — سکته زده و تو چشم دارد
در پیش تو ای طبیب عالم — هاون کوبی است بو رهم
از گفته تست پیر عقا فیر — بیمارستان عالم ...
خضر اول روز با دل خسته — قاروره به دست به دو قت
بیمار شبانه را چو مرهم — دارد و ... و ... با هم

۱۴۴

۱۴۵

برفرق دو کون پرده داران	دار و کده تو گنج قرآن
آمد شد جبرئیل از آنست	کو مفرش و بایگان و کان است
تا بگشادی در بیان را	جلاب بقا رسید جان را
جلاب ستاره برگذشته	از یاد بهشت سر دگشته
آن باد و ستاره چیست بهرو	دندان و دم مبارک تو
تا چرخ و کان همت تست	بر راه مجره پیر بهمن رست
تا لطف تو شربه ساز جانهاست	از آتش ناب نیشکرهاست
جان داروی خلق شد ز نباتت	تریاق مهین کهین نباتت
انفاس تو از نسیم دلکش	صفرا ببرد ز روی آتش
بر دایه لطفت از سر حس	رنگ یرقان ز چشم نرگس
بر لقمه ناگوار دنیا +	اخلاق تو بس گوارش ما
تا تشنه دلان چو طفل بی شیر	خلقت همه شیر یا لبا شیر
از نیم سخن زبان نداره باز +	خاقانی را ز علت آز

فصل دیگر در لغت نبوی و این فصل را تمسک الخواص فی مدح الخواص خوانند

ای سبحه انبیا بنایت	محراب ملائک آستانت

قارون شد از عطات عیسی | قارون در سرات موسی
در حصن تو بهر تقویت را | در مهد تو بهر تربیت را
مریم دایه ست پیشکاره | عیسی طفلیست شیرخواره
ز آتش نه درخت و آخر یاری | کز جملهٔ نیستانش دیدی
یک سوی تو داشت عیسی فرد | زان عود صلیب اختران کرد
کز سم تو دیده بود حیران | پیران فلک با تم صبیان
این عالم پیر طفل دیدار | چون پیرزنی ترا پرستار
خاقانی را به پنجم فرمان | از پنجهٔ این عجوز برهان
کین غرفه گهست آفت اینجاست | طوفان ز تنور پیرزن خاست
ای خواجه صد هزار خاقان | خاقانی را غلام خود خوان
با غاشیهٔ تو داشت سقفش | از غاشیهٔ تو سفت سقفش
تا نی به بجای خویش گفت است | بر سر دار و چه جای سفت است
تا غاشیهٔ تو بر سر حس | بر سر دار دلبسان نرگس
از غاشیهٔ تو تاجدار است | در تاجوری چو کوکنار است
ای حکم تو صیقلی نموده | شمشیر زبان من زدوده

۱۴۶

تیغم به پناهی تست مظهر | هم گوهردار و هم مُحلّی در
تیغی که حمائل زبان بود | آدم به زبان هند فرمود
این هندی تیغ سحرگستر | در دست قریشیان نکوتر
تیغم چه گرفت نور رایت | شد زیر رکاب بی نهایت
تیغ است و درفشان درخشان | هر تیغ خطیب تیغ سلطان
کشور را بارگهم تو دادی | این تاج تو بر سرم نهادی
اماره من بدین امارت | تو امر شد از سر ارادت
با آنکه مراست این امیری | سگبان تو باشم ار پذیری

در خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال در اثنای نعت

سگبان چه که گر نگیش و باشم | سگ باشم اگر سگت نباشم
شاهی چو ترا سگی بباید | گر من بوم آن سگ تو شاید
هستم سگی ز جنس جسته | بر شاخ گل هوات بسته
از تاج تو با قلادهٔ زر | زنجیر وفا بحلقم اندر
خود را بجودی کشیده در پل | پیش تو کشیده از سر ذل
بر جبهه من خرد رسیده | داغ تو بشکل لا کشیده

نحبتم به تقاست خوان نهاده — از قسم حصه سگ کلیچه داده +

در جستن ملک جاودانی — بر خاک درت بیا سبانی

نحبتم لابه بیرون کس — پیش تو کنم اگر کنم بس

در قبول یگانت — بستم بطویلهٔ سگانت

نحبتم شود وسیله تحیب داد — گر دون سگ تازیم لقب داد

احسنت شها که پیش فرمان — تازی سگ تست پارسی خوان

چون صید کنم بر سر جانرا — نخچیر ستان آسمان را

در جمع ملائک افتاد از — کار سگ آدمی صفت باز

هر صید که چیرب تر شمارم — زنده بدر شناست آرم کو

زینسان سگی که صیدت آرد — گر بیند بیرسی زبان ندارد

گر من نخبتم تو پاک گردان — ور آشیم تو خاک گردان

بفگن نظری بدین سگ خویش — سنگم مزن و مرانم از پیش +

گر در صف آن قرون که بگذشت — سگ شد ولی و ولی چو سگ گشت

از دولت تو چه میشود کم + — گر تو سگی و سگی شود هم

گر با تو نشستن و چنانم نیست + — گر من شمشم شما شوم چیست

۱۴۸

آخر ز سگ اسیر فرمان	کمتر کرم ترا چه نقصان
گر جاه سگی و هم یک راه	جبریل حسد برد بدین جاه
آن شیردلان که نطق دانند	خاقانی را سگ تو خوانند

در انابت و ترک شغل دنیاوی

تا عقل مرا برکعت خواند	تف بر برات دو لتم براند
از هاتف و لتم بهر دم	می بانگ رسد کا چیست الزم
تا فکرتم از تو صفوت اندوخت	شطرنج ثنای تو در آموخت
آن ریفت مرا بلعب و نیرنگ	نی مهره و کعبتین دو رنگ
تقویم ندا و همت پاک	با دیو هوا قمار در خاک
تا همت من بعبد رقو باخت	انگشتری ثنای تو باخت
جانم ز نهیب کودک آسا	با حرص بباخت جفت با طا
چون سنت تست آتابک من	پیر خرد است بابک من
چون طفل دگر به دو ستیزم	سر باک آرزو دنبازم
بسیار در هوس گزیدم	با نفس جنا بها کشیدم
بود از جبل گره و بادعوی	از من دین و ز نفس دینی

١٤٩

تعلیم بداد نفس غدار | پس گفت جناب یا دسیدار
وین از کف من برایگان برد | سرمایهٔ عز آن جهان برد
جانم قسمش بمصطفی داد | نفس آنچه ببرد و جمله وا داد

استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت

ای قافله نشناخته عجیب | وی قافله سرایچه عجیب
مجروح دلم قصاصم از تست | غرقه شده‌ام خلاصم از تست
بر من ستم است ازین ستمگاه | ای داور داوران علی‌الله
بگداخت فلک مرا به بیداد | ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده‌ام ز ظلم اشرار | ای عادل خیر من زنهار
خصم سر من اند اصحاب | ای هم تو شفیع خلق دریاب
دل در قفسم ز ظلم نفس | تعویذ دلم قبول تو بس
تو دست بفرق من فرود کن | گرد رکت هم زمانه گو کن
با داغ تو از جنان نترسم | نفس چه که ز آسمان نترسم
آنکس که درش گدا و پای فقیست | از جور دو تارکی زبان فقیست

شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوی

۱۵۰

یک چند بهم شکسته دندان	از بهر دو نان بسنگی دندان
آخر چو دلم هوای تو جست	دندان من از ثنای تو رست
آری توی احسن البرایا	روید ز ثنای تو ثنایا
ز اقبال تو ام بکام خاطر	دندان خرد برآمد آخر
وین حرص مرا بخت از جا	هر دندانی که بود نان خای
عمر تو براه طاعتم برد	در بارگه قناعتم برد
از او دست باغ تبسم کرد	خرسندی واغ جبهتم کرد

فصل در خرسندی خویش

خرسندی هست ملک پیوند	خرسندی چیست نقش خرسند
چندین بفسون دیو مردم	شد بیست و دو سال عمر من گم
پس چون بدر تو باز خوردم	پیش تو قضای عمر کردم
بردوش نهاد تو سجده سهو	دادم شکست سجده لهو
چون دولت عقبی از در تست	درگاه کسان چه باید جست
دولت ز در تو جست باید	از درگه این و آن چه آید
در شوره کسی نمک نجوید	در بحر کسی نمک نجوید

صبح از سوی غرب کی برآید | نور شرق هلال کی نماید
کار بیست ز عقل و دست شستن | در جانب جنوب نقش جستن
چون آنکه هم از خط محال است | گفتن که سهیل در شمال است

الرضا فی تقریر احواله جمیعا

بوده‌ام بسواد ناسپاسان | بر دوست غرور ناشناسان
چون پاوگیان گرفته ماوا | در خربه جهل و خیل سودا (بدرقه)
دیدم که ولایت نیاز است | ترک طمع و فرنگ آز است
بگریختم اندر آستانت | در شهرستان راستانت
خفتم ای دمن بدادم از چنگ | کردم بسواد اعظم آهنگ
افتاده بجلها حسلو ظلم | افسنه و قبیلها قبولهم
از آب و هوای حرص رستم | از قحط و وبای نفس جستم
کردم ز درت گریز را ساز | هم در تو گریختم باز
طفل از پی گریز خیزد | هم در بر دایگان گریزد

فصل فی التسلیم والرضا

باز آمده‌ام از سرای تمکین | در پیش تو روی خاک گلگین

در ملک جنوب ... در شمال است ... اگر کسی ... از عقل دست شسته باشد
... بسواد ... ناسپاسان ... ۱۵۲ [illegible]

مرغی بدم از نشیمن راز / خو بهشت تو آمدم باواز

خو کرده ام از عنایت تو / اندر قفص هدایت تو

هر سو که برون شوم بپرواز / آهنگ سوی قفص کنم باز

چون باز بقصد کین نپرم / نه دیده کنم نه سینه درم

چون زاغ نخواهم اختیاری / از پهلوی گرگ طعمه خواری

نشوم چو غراب نابسامان / انجیر خور از درخت خامان

آن به که چو بچهٔ کبوتر / روزی خورم از دهان مادر

چون طوطی غمز کس نگویم / چون هدهد راز کس نجویم

چون سار کست روغنی تن / هرگز ملخی نخورد از من

چون بلبل اگرچه نغز گویم / آزارش گرسنگی بجویم

چون بوم خرابه گزینم / تا منظر ناکسان نه بینم

طاوس روضهٔ یقین را / سیمرغ کده قاف دین را

بر خوان چو تو بهشت سالار / هستم چو همای استخوان خوار

با سعی تو در حرم بتاثیر / گشت آن همه استخوان تباشیر

فصل فی الشکر والعزلت

بانهم ز نوال خلق لبس کرده — گز دست تو خود نواله پرورده
آلوده شهوتی نیم زنی — زان پاک معانیم بر عودی
این سحر حلال می نماید — زان طبع حلال خوار زاید
اصحاب که فقر دارند — قوتم ز پنیر و سرکه آرند
زان سرکه و زان پنیر طاهر — جوی می و شیر زاد خاطر
نشگفت که سرکه از می آید — و ز شیر همی پنیر زاید
این طرفه که می بد ضمیرم — از سرکه می از پنیر شیرم
نشنیده بخورم هیچ کامرانان — چون رز و خون بی زبانان
نشمم نرسد بخوان اخوان — نه خمسه من لبیع الوان
چون آدم اگر کنم تقصیر — عورت پوشی ز برگ انجیر
سوم بر مغان از ور — آتش خواری ز آب انگور
با دختر رز طلاق دادم — هم جفت عروس دین نهادم
شهر هم بطلاق این قسم داد — گز جفت این نیاورم یاد
آن کو ز قریش جفت گیرد — فرزند مجوس کی پذیرد

فصل آخر فی حسب حاله

رفتم که بجستن معاشم / دیدی دو زبان چو دو زبانم

امروز بیک زبان چو خنجر / افکنده همه زبان بگوهر

زین پیش نه با هم انشین بوده / وصف تو برونقش بپا بوده

اقبال تو بد نه طالع من / گر آهن من گشاده روغن

در صفت خراس نیست بالله / روغن گری از زبان من به

این صفت چراغ کاختر انشاند / روغن ز چراغ من نشانند

شایعم سخن دروغ زن بود / چون برگ سداب زیبق آلود

گر شعر هنات راست گفتار / چون آینه و محک و معیار

مدح دگران ز من نبینی / آیینه دروغ زن نبینی

گر چرخ بذکر چند ناخوش / افکند دهان من بآتش

هم خود و هم ز آتشش ناب / شسته است بهفت خاک و هفت آب

از مدح توای جلال پیوند / اینک دهم بدر بیا کند

آن دُر که نهان نه آشکار است / نی شمع و دو دو بلکه صد هزار است

زین پیش زبان من نگشتانه / بودی جنب از ثنای اغیار

ز آن سوی دهان سرشک بارم / تا غسل جنابتش برآرم

سوگند بهشت خلد عالم — یعنی بجمالت ای مکرّم
سوگند بکوثر روان‌بخش — یعنی بجبینت ای جهان‌بخش
سوگند بسجدهٔ آتشین تفت — یعنی بضمیرت ای سخی کفت
سوگند بپایهٔ سخنور — یعنی ببنانت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه — یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار — یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر — یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز — یعنی بجبینت ای عدوسوز
سوگند بحجر عنبرین بند — یعنی بمحبتت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید — خاقانی جز ترا ستاید
الا که نشانده تو در دین — بنیاد ملکی ملائک آیین
الا که کند [illegible] تو — یا [illegible] رقبا رامست تو (نگهبانان ۱۲)
الا که کند ثنای اصحاب — یا رحمت و الدین احباب
گر جز تو بود جهان خدیوم — پس من نه زآدمم ز دیوم
ور جز در تست سجده جایم (بجای [illegible] خلافت ۱۲) — پس من نه بدیل بوالعلایم

عذار [illegible] خطاری [illegible] از [illegible] منتهی [illegible] تا [illegible] سخن از ضمیر [illegible] خاقانی [illegible] [illegible] ۱۲ [illegible] بدیل نام خاقانی [illegible]

چون خاصهٔ خدمت تو شایم	زی خوانچه و سیله گرایم
دانی ناید بزندگانی	از خادم کعبه پیلبانی
زی سایهٔ خلق چون دوم پیش	کاندر فتم زسایهٔ خویش
با دل نزنم نفس نه با تن	ترسم که عدوی من شود من
جانم چو زمردم است رنجور	از مهرگیا بترسم از دور
چون مار گزنده را شناسم	عذرست گر از قلم هراسم
ز آسیب دهان شیر دانم	از عین نبشته زان رمانم
دانم سر تیغ بی وفا را	چون گیرم برگ گندنا را
دارم گه موج بحر را یاد	از کشتی خشک عذر کم باد

فصل

شروی بس نهند مر اهل شروان	آری ستم نهفت نتوان
گویند گرسنش سلاح دستی	بیلش سوی نازیاوستی
چون نحل چرای ما گزیدی	چون نحل گیای ما چریدی
از صحبت خلق امان نجستی	از قربت شه گران نجستی
جستی همی صاف ازغوانی	آلات آغانی و غوانی

156

اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم وتشدید یا و آن نوعیست از سرود و غوانی جمع غانیه و غانیه زنی که بحسن

بودی زیبی حضور اشراف ... در شیوهٔ سلاف همچو اسلاف

احسنت همه کسان درین است ... منحوس کسی است کاهل دین است

آخر به نحوست فراوان ... از زهره چه کمترست کیوان

آخر چه کم است در ره دین ... والائی آن و شوخی این

گو باش نحوست آشنایش ... نه بر زبر همه است جایش

بومی که نزا هلیست صادق ... آخر چه کم از خروس فاسق

فصل در نعت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب

ای وصف تو خلد خاطر من ... چرب آخر روز اخگر من

ای پیش نهاد من هوایت ... دیباچهٔ طبع من ثنایت

زانگه که نشست فضل در من ... با طیب ثنات طینت من

زین طیب گر آن ثنا برآید ... مغز ملکان معطر آید

روزی که اجل رسد فرازم ... زان طیب حنوط خویش سازم

گر وا ثقلایی چو سر برآرند ... هم اجر و هم اجری از تو وارند

من گرچه نه اهل پایگاهم ... راتب ز مراتب تو خواهم

هر خار خسک که در دلم هست ... تریاق شفا شفاعت تست

۱۵۸

تایید تو باد دستگیرم	تلقین تو خاطر ضمیرم
رایات ترا ظلل [?] سینام	آیات ترا بدل بسینام
بنام لباس کار و بارت	تسلیم به جبر از چار یارت
هرگز مبر او ناصر الی	از خیمه دین تو طنابی
تا خرگه ازرق است بر پای	با داسته خیمه تو بر جای
کعبه تو مصدر بقا باد	قرآن تو سور و شفا باد
دندانه قصب بارگاهت	دندان شکن عدو جاهت
لفظ تو گره گشای اسرار	فرمان تو حلق بند اشرار
اصحاب تو از شمال تقدیر	اقطاع دهان عالم پیر
اجرا کش لشکرت فلک باد	لشکر کش امت ملک باد

المقالة السادسة فی وصف الشام والموصل و صحاری
متولا بها لبلاد خصوصا فی مدح الصاحب الاجل ملک الوزرا
سعادت اسعد جمال الدین موصلی و ثنای جلال که باها کند

ای دیده چرخ دیدبان هم	طباخ زمین آسمان هم
ای روی شناس هفت خضرا	زیور ده شش عروس رعنا

ای یک سره چشم خفتنی نی | ای جمله زبان و گفتنی نی
باغ از تو بحیلها گران بار | عنابی پوش و فستقی وار
بر گنبد فستقی بسر ماه | عنابی کرده کسوت ماه
چون چرخ نطاق مه کند بست | زرین کمرش ز کیسهٔ تست
کوه از پی حکم تو کمر بست | کان از کرم تو کیسه بربست
خونین تو کنی همه در و دشت | از نشتر زر برین نگون طشت
با زرین نیشتر بر اسی | خون از رگ تیره شب گشایی
از قوت نشتر تو پیوست | خون در دل سنگ چون جگر بست
ای تاج سران نثار شکرت | خاقانی طوق دار شکرت
زرین بنده طوق دار سر باز | سر لعل بها قبول کن باز
سلطان نی و پاسخ همدم | سلطان چه خلیفه و خضر هم
دانم سفر حجاز کردی | چون خضر بچشمه باز خوردی
اول ز عراق در گرفتی | بر درگه شه مقر گرفتی
از مهر سجود درگه شاه | راکع گشتی چو دال درگاه
هم جبهت رخش خویش و هم زین | رخشان کردی بداغ سلطان

رویت ز عراق یافت در حال | چون قاف عراق خال اجلال
شد خال عراق لعل نجشت | شد عین عراق لعل زر خشت
نه عین عراق لعل وار است | بل خاک عراق لعل بار است
از خاک عراق درگذشتی | راه بغداد در نوشتی
دیدی حرم خلافت آباد | در عرصهٔ باغ داد بغداد
زی دار خلافه تافتی رو | زان خاک چو نافه یافتی بو
بر دست خلیفه بوسه وادی | بر چشمهٔ دجله واگشادی
زان دست هزار چشمه زاده است | دجله لقب یکی فتاده است
زانجا بزمین کوفه راندی | بر مشهد کوفه جان فشاندی
در بادیه تاختی عرب وار | بر کوههٔ چرخ ناقه رفتار
بر دشت عرب مکان گرفتی | احرام عراقیان گرفتی
در مکه چو سیم مکه بودی | یعنی همه تن کرم نمودی
زانجا سفر مدینه کردی | گنج هنر آن بر مدینه کردی
هر کو کنف مدینه بیند | جز دولت سرمدی نه بیند
دیدی به عیان ز نور یامین | در خطهٔ مدینه صدر دین

١٦١١

وطول هریک چهارصد گز
و ارتفاع ... نیز همین مقدار
دگنبد کوچک ...
مفتوح و ثانی ...
و ... اول ... بود ...
... نیز آید دوم
... بود که بعیان
دیدند ١٢ کذا ... التخم

[illegible]

بنویس مدینه پیش نجوانش	نه صورت و زین بود و میانش
اکنون هم ازین قدم به یک گام	بزن ز مدینه تا حد شام

در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با آفتاب کند

ای در حرکات وصل هجران	که بابل جوی و گه خراسان
ای از تب و هوای خاک بابل	تب لرزه و صرع کرده حاصل
صحت گه تو قصور شام است	جاندار وی تو قصور شام است
آخر چه فسرده و چه دنبالت	زین گردش صد هزار سالت
سرگشته زرد و پنج و هفت پرده	این قطب و سپهر سال خورده
اینک خط موصل و حد شام	قطب هدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد	چرخی که ترا وبال ندهد
آن چرخ محیط بر دو گیتی است	وان قطب قوام هر دو گیتی
جنباز فلک و نهاد خاکش	وین بوقلمون صبح و شامش
بی آنکه سپاس هیچ خام است	در کشور شام صبح و شام است
دو جهان به سه حرف شام برخاست	بل هر دو از آن سه حرف برخاست
خاصه الفی است در میان جاش	سینی به سرش است و میم برپاش

[illegible]

همچون شبه زنگ بسته زیور | خلخال بپای و تاج بر سر
شام از الفی که در میان داشت | بر چرخ عمود صبح افراشت
خود صبح دوم که نور عام است | زندانهٔ تاج مهین شام است
فرزند سعادت سنی زمین اوست | بل ما ورا احتشام دین اوست
زین قسمهٔ حصین بهر دین را | فخرست مشیمهٔ زمین را
بهزور و صلفی نژاد و ناناک | از پشت فلک مشیمهٔ خاک
جسمیست زمین بهفت اندام | نافش عربست و پشت او شام
شام از پی رهروان چنانست | چون چرخ ز راه کهکشانست
در خدمت شاه شام پیوست | چرخ از ره کهکشان کمربست
چه چرخ و چه راه کهکشانش | چه خوشه و دانه در میانش
آن خوشه و دانه هست بادام | وانسی و گلی ز عنبرین شام

در نکوهش مصر

مصر ار چه لطیف جایگاه است | از دانه گذشت شامگاه است
گاهی که چو دانه جنانست | نه قوت جسم و ام جانست
گاهی که چو خوشه داس وار است | داسیکه خلنده تر ز خار است

آن دو اس که چشم دین درافتاد — خونابه ز چشم دین برون داد

خورشید نهنگ مصر یاران است — چون خوشه نشان کشیده در است

سطر یکه شکسته اوناست مشق — حرفی شمر از شمار تا مشق

کان حرف که انتهای شام است — عدد اول مصر از و تمام است

از دوفتر شام در اقالیم — مصریست سقط چو حرف ترخیم

در ستایش شام

شام از دو جهان مثال دارد — با مصر چه اتصال دارد

خال رخ مصر گشته پنهان — در نقطهٔ خال های خذلان

زین خال سیه که چهره بگرفت — گر شرح زبان کشید نشگفت

بر مصر نقطه منتهی مصر است — زین نقطه هزار سر شر است

شام است سفرگه ملائک — پیشگه صبا و قان سالک

هم مکتب علم انبیا اوست — هم مشرب جان اصفیا اوست

شام است نسبت ... است — موصل ثقلین جهان کشاکست

موصل حرم نجات بخش است — موصل ام حیات بخش است

عرش است بعرصهٔ حرم در — سدره است بساحت ارم در

در مدح موصل و صاحب و صدر الوزرا جمال الدین

ازهی ز صاحب جهاندار / سالار و صفت ستاده عرش کردار

بل عرش ظلال حشمت اوست / بل سدره نهال نعمت اوست

موصل فلکی ست از عجایب / بیت المعمور کاخ صاحب

موصل نه که عالم سوم خوان / صاحب نه که آدم دوم دان

تخمیر گلش صباح دیده / تشریف ید الهش رسیده

آب و گلش از ولایت جان / شایستهٔ نفخ روح یزدان

تا آدم ثانی آمد از جاه / در هفت زمین خلیفة الله

در گوش ملائکه مهر دم / بانگ آید کاسجدوا لآدم

چارم فلک است خاک موصل / خورشید و مسیح صاحب مفصل

خورشید کرم نشسته بر تخت / آوازکنان منادی بخت

کای منتظران صبح و یک بار / صبح ابدی برآمد اینک

ایاکم و الصلاة خیزید / در سجدهٔ صبح هر گریزید

سر بر زده ز آسمان انعام / خورشید کرم ز مشرق شام

تا مشرق از زمین شام است / شام اکنون صبح مشتام است

۱۲۵

خورشید فلک موافقت کرد / از مشرق شام سر برآورد

زین مشرق دار ملک احسان / رفت آب ممالک خراسان

از صدر عراق و صاحب شام / بل صاحب صدر کل اسلام

کسر دل کسری از وجودش / جبر پر جبرئیل جودش

هم صاحب صاحب افسر است / هم افسر صاحب القران است

زان ثابت و ثاقب است رایش / کز گنبد هشتم است جایش

گردون که رفیع تر جاییست / از باران کفش حبابیست

خورشید که برترین ثناییست / از سایهٔ همتش خیالیست

با معجز دست نور فامش / جم کیست و جهان نمای جامش

جم پیش کسی چه پایی دارد / کو دست جهان نمایی دارد

هر چه از خط جام یافته جم / او از خط دست بیند آن هم

انگشت که یکی نماید از شصت / داند که ز جام به بود دست

خون دل کس کجا گوارد / آن خون دلی که جام دارد

دست آیهٔ ترجمان عقل است / جام آفت کاروان عقل است

خود صورت جام چیست جز خام / یک جامع پختگی بود خام

۱۶۷

جام است و باهمی اهل ملت — اینک بمیانه حرف علت
با هم که نهاد سها و خورشید — با دست جمال و جام جمشید
جمشید جمال را عیال است — فخر جم و آلش از جمال است

باز آمدن بسر حدیث و مخاطبه کردن با آفتاب و تحریض نمودن او را بر سفر شام و تخلص بمدح موصل و صاحب او

گر دور حرمش جواز یابی — کم کرده عمر باز یابی
بینی حرم رفیع قدرش — عرش آمده در طواف صدرش
سلطان کرم در او نشسته — از سایه صدر تکیه بسته
تکیه زده بر پر ملائک — چون متکئین علی الارائک
احسانش زوال قحط قحطان — ایوانش بهشت عدن عدنان
جبریل کمینه میهمانش — فردوس کمینه نقابانش
جمع آمده بهر حرمت و پاس — ادریس و مسیح و خضر و الیاس
بسته کمران چو حلقه قد خم — کیخسرو و سام و زال و رستم
هر سوم خورش هزار دربان — چون حاتم و معن و سیف و نعمان
مستسقی جرعه‌اش به تخجیل — جیحون و فرات و دجله و نیل

[illegible]

پاسنگ گهر نگاه احسان	جودی و حریم قاف و ثهلان
روزی طلب آمده و مادم	دیو و ملک و پری و مردم
در صورت جسمی آمده پاک	ارواح و عقول و نفس و افلاک
از خشم و رضاش گشته مشهور	خلد و سقر و زبانیه و حور
استاده به صلح و جدال باهم	آب و گل و باد و نار عالم
از بهر سپند صدر ازرق	از طره بام و حلقه در
آویخته شخص سنجل بینی	گه دو و سرش کرده زیر بینی
بگذشته بر طلسم و رنگ هم	جوشش سر سنجل بر گرفته
زان روز که سنجل را سر انداخت	کس صورت سنجل باز نشناخت
از جمله شاملان و مادم	از اهل زمین و آسمان هم
... صفات مشتهر آمد	کاخش سر صفات محشر آمد
گوئی به سحاب جوش اندر	سیلیست به نحاش سائل آور
تا در کف او سپرد خلاق	گنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سخاش یک شقایق	در سیم فتاد و گفت انا الحق
او را بشنید حق گمان برد	خاقنش ایلناب جود لفشرد

[illegible]

بر شاخ ثناش سوخت حالی | بیداد و بیا و لا آبالی

تا چرخ بنفشه‌ایست سوالش | یک چشم چو نرگس اند اعداش

آن سایهٔ سرفراز کو رست | از بهر نگون سری اعداست

اندامش که برتر از ابستر | چون چاه ذقن نگون نگوتر

تا قبضهٔ سوادش جبت کرد | شادروان کرم بگسترد

بگرفت زخاک این خرافات | شادروانش غبار آفات

هر دانه که خوشهٔ فلک زاد | کیوان بترکوه قطب او داد

و آنچه از شجر بهشت برخاست | هم صباغ سر سعادتش راست

هر چه از همه مهر سالها زاد | از خاک ستانپاد و بر داد

کان کس که بچرخ جاه بخشد | کی زادهٔ مهر و ماه بخشد

گفتا کف من بجای واگر | زر را پدر مهر و سیم از مه

زیرین لبس همه نور تاب بخشم | صلت مهر و آفتاب بخشم

آبا و برین سپهر رفعت | مه صلت و آفتاب خلعت

در خدمت اوست هر که پذرفت | مه توزی و آفتاب زربفت

هر خلعه کز و تن ولی یافت | خورشید نسیج باولی بافت

وانرا که کله عطای او گشت / ماه انگه قبای او گشت
ای عالم ازین نظام ثانی / زاقبال چه یافتی نشانی
ای آدم ازین خلف که داری / الحق پدری چه بختیاری

خطاب با آفتاب عالمتاب

ای قرصهٔ آفتاب هین خیز / ور ظل جمال وی درآویز
زان خورشید کواکب افروز / خورشیدی و کوکبی درآموز
در بند میان بپاسبانی / بگشای زبان بترجمانی
تا پیش سریر او بپوئی / شکر حرم مدینه گوئی
تا شرح دهی بصد عبارت / خوش نو دهی که از عمارت
کان چه عجب گرش دعاگوست / خود کعبه که جای حضرت اوست
هر صبح رود زآب جاهش / کعبهٔ اسلام بارگاهش
ایام بجود خجل فرو ماند / اول که نظام ثانیش خواند
کانکس که ملک شهش غلام است / چون گویم ثانی نظام است
گر جمع کنی باز مایش / آب کف دست و خاک پایش
زان آب و گل از صواب بینید / حق صد چو نظام آفرینید

پیر دین چو خلیل چشم بازست | زان بتکده سوز و کعبه سازست
تا مثل نظر از آن جهانی | گردد نار قسم خلیل ثانی
شد و در حضرت از سر قدر | نقش الحجر است نام آن صدر
تیر فلک ارچه سحر کار است | در حضرت او دوات دار است
آن دست و دوات فرخش باد | زر را دو سلاح خانهٔ دین +
زان خامه که دیو خام را سوخت | جبریل سلاح شوری آموخت
چرخ افسر آفتاب بگداخت | خالی ز حلی دوات او ساخت
آن لوح و قلم کجا ازل راست | محتاج دوات صدر والاست

در صفت قلم

هست از قسم مهره دار کلکش | هست آتش مشکبار کلکش
شه پاک گرفت عالم دین + | زان مهره نمای مار زرین
هم جان شبر و زمار زر قام | گر مهرهٔ مار دارد آیا هم
خورد آتش بد عصر کلک رخش | نی طرفه که آتش است خورش
مصر شیش تن و میانش فربه | چینیش لباس و هندیش سر
روزی ده سال قحط دنیاست | مصریش شکر که یوسف آساست

عیسی معده است و یحیی اندام | تا رمضان خورست تا وام
روزه خورد او نه زرد روی | زین روی سرش بزند گوئی
بیمار مزاج و طفل حال است | گر روزه خورد دبر و حلال است
صفرا دارد همه رگ و پی | سودای سیاه چون کند قی
آید سوی بحر تیره و شور | چون غواصان نگون سر و عور
تا ناگه به قعر جست گوهر | کاب سیهش سپید کند سر
آبستن و هیچ در شکم نی | زاینده تو لعبتان معنی
می نالد و نیستش قراری | نالند بگاه زادن آری

در مدح جمال الدین

ای در خط حکم تو خطرناک | پرگار سپهر و نقطهٔ خاک
بر دست تو ای محمد احسان | شیطان نیاز شد مسلمان
از جود تو است جهان امید | کانش در سفر است همچو خورشید
وز دست تو زیر پای دنیا | در موج زن است همچو دریا
بر بیضهٔ عدل شهریاری | در روضهٔ فضل نوبهاری
تازه به بقای تست عالم | ای عالمی از فنا مسلّم

١٧٣

گوهر که سلاله ایست از نور — ارحام جبال ازوست معمور

مشاطه شده ست آفتابش — گلگونه شده ست نور تابش

گردون شده دایه کمالش — پرورده به شش هزار سالش

هر گوهر کآتشین مثال است — پرورده شش هزار سال است

تو گوهر کان لایزالی — یعنی که سلاله جلالی

از نقطه آفتاب نیسان — اندر رحم زمین ایمان

لطف ازلت بعالم فرد — در هفت هزار سال پرورد

تعظیم فزودی اهل دین را — وین پایه نصاب آخرین را

آراست فلک بخود چو سلطان — تاج شرف چهار ارکان

حرصی که نه با عطات یار است — خوار است چو خاک و خاک خوار است

خاک است و هنده زر پاک — تو داده چو خاک زاده خاک

آزی که به نعمت تو پیوست — آیا جگرش چه سده بست

حرصی که بسینه تو شتافت — یارب معده اش چه هیضها یافت

کس نیست طبیب این معانی — آن سده و هیضه را تو دانی

هم کاسه حرص تست عنقا — همشیره جود تست دریا

چه و تو که وایگان دنیاست | تاراج ده یتیم دریاست

ای چون تو شفا یتیم پرور | تاراج یتیم بحر و گوهر

نه کنیت تست بوالیتامی | غارت چه کنی یتیم دریا

صیت کرمت چو کعبه شد فاش | با کعبه چه کردی ای کرم پاش

کعبه ز وجود تو چه دیده است | از میوه جود تو چه چیده است

تا خلعت کعبه هم تو سازی | اعلام خلیفتی طرازی

در صدر تو از سیاست و باس | آینده شحنه‌ست آل عباس

وام است ز زر بی‌شمارت | بر کعبه هزار پیل وارت

گر تو بوسی از مکان مکه | زرین سگ آستان مکه

کعبه ز تو سر جاودان یافت | مکه به نجات آن مکان یافت

گر روم و خزر خراج خواهد | از خلخ و هند باج خواهد

قیصر ره روم در نوردد | نوبت زن میر مکه گردد

می آید رومی جهان جوی | داغ حبشی نهاده بر روی

در بیان جمعه و ستاره شعری تخلص آن بنام الوزیر جمال الدین

در مطالع کعبه گاه تشبیر | زیارنامه جهان تقدیر

گر بنیش مردان گرو دلند | در بیت حیات ربع مسکون
شعری که بشام باز خوانند | روغنگر باغ مصر دانند
در طالع هر که او مکان یافت | پیرایهٔ ملک جاودان یافت
ساوات عرب هم از کمالش | کردند پرستش اندر سالش
این اختر از آسمان برآید | بیت الله ازو منور آید
آن شعری ملک بخش مسعود | امروز توئی بعالم جود
تا ظن نشود به هیچ روی | در طالع کعبه چون تو شعری
او شعری و موصل آسمانست | برهان نزول تو خیالست
گر شام برسی بکه لشکر | صحرای عرب کنی معسکر
چتر تو بزیر پر جبریل | گیرند هزار میل در میل
نعل فرسان کنی زحل میخ | زرا و مبارزانت مریخ
شد و بین وارث سماک رامح | ستیاف کمینه سعد ذابح
قرص خور و راس گشته همبر | ترس زر واژ و عصا برابر
عدل تو سیاستی بر آند | کاعرابی مال نا بدانند
با عدل تو آنچنان زندم | کز مال بشته ور ... هم

١٧٥

شرح

[illegible]

اعراب بی مال و زر و محتاج	آید بخزانه داری حاج
گویند قبایل از سر حال	کاهل العرب اصدر و امن المال
در بادیه رانی از کرامات	بحری ز چهار جوی جنات
از حنظل سازی آب حیوان	روضه شگفانی از مغیلان
منبع سازی ز حوض کوثر	مرتع کنی از بهشت انور
کافور کنی سموم در وی	طوبی سازی ز زقوم در وی
سیل عرفات سازی از زر	ریگش همه وا نهی گوهر
سازی پی نزهت روانها	در مزدلفه سمن ستانها
از بهر گذار بحر اخضر	پل سازی از منای مشعر
از قوس قزح پلی بسازی	پس چارده طاق بر فرازی
آیینه شهی بطاق پل بر	بر سان مناره سکندر
چون چارده مه شود در آفاق	مشهور پل چهارده طاق
گویند جمال معجزی ساخت	از قوس قزح پلی بپرداخت
انگشت بدر در زد [illegible]	زین پل که هلالی است طاقش
بر غفارا سی برگمار سی	بر کوه صفا و مروه شان آری

بر کافهٔ مصریان نهی باج / از فرق عزیز بفکنی تاج

حصن حرم آن به که آری / هیچ پاسبان به که کاری

آری به زمین مکه مشهور / از هندستان درخت کافور

بس آن کنج روان کنی به هر شهر / آبی تو ز مکه تا به نهر

زانی چشمها کشادن / شهرستانها بنا نهادن

از بهر دل تو نوح و هرمس / گردند دگر ره مهندس

گر وقت عمارت سلیمان / بنا بودی سپاه شیطان

از بهر عمارت تو عمدا / صفها ملک شوند بنا

از نار اثیر و آب کوثر / آهک سازند کوه و گوهر

از قلهٔ قاف سنگش آرند / پاره ز ستاره برگذارند

صد پاره برآورند بهشت / صد باره ز بارهٔ سکندر

حوران چه طیور جنات / آرند در و قصور جنات

هر چیز از طرب و سرور بینی / مقصود در آن قصور بینی

چون خانهٔ نحل یک بیک یک / نعمت که با همه مشبک

قصری که به نام تو طرازند / وز اثر آتش ز آفتاب سازند

۱۴۵

در سایهٔ هر یکی سپاس عصری | سازند ز کوه اساس قصری
خورشید و مه که ره نوردند | خشت زر و خشت سیم کردند
تا بالش از هم پدید و در آیند | بر چرخ بنردبان بر آیند
از چشمهٔ خور به گل آمودش | تا کاه از ره کهکشان ببندش
چون آن که و گل فراهم آید | باده فلک المحیط شاید
قصری و چه قصر گنج بر گنج | تو چون شه شخل و شاه شطرنج
بنیاد سپهر در میان جای | استاده سران کلاه و رپای
شهری و چه شهر داد بر داد | خوانده فلکش عجب آباد
گردون همه زینتش خوانند | بل کشور هشتمینش خوانند
پاکان که درو مقام سازند | فخر البلداش نام سازند
ابلیس چو دید این شتابت | کادم ز ره یافت این نیابت
در سجدهٔ آدم از دل و جان | می آید انت خیر گویان
پس زان سوی قاف بر کند پای | سازد سر قبلیس اجای
چون گشت یکی از تو بیشه | تنها یکی که بهر گشت
بازار شکند به نیم ساعت | آن شد هزار ساله طاعت

آوازه برود ز نسل آدم	در چار کنار هر دو عالم
کابلیس ز کفر شد مجرد	در عهد جمال دین محمد
ای جان محمد اندر اسلام	تا زنده بجان چون تو هنام
نامت بمحمدی وفا کرد	خود نام نکو کجا خطا کرد

فصل سیم در مدح و فضل او

از سوره معجز و کرامات	آموختی آیت مقامات
زان هر چه ز معجزات او خاست	در عین کرامت تو پیداست
بر دعوت مصطفی بترتیب	برهان آمد تکلم الذیب
بر معجزه قدرتی که در دست	امروز تکلم الجمجمه ست
با تاج رسل درخت یکبار	آمد بموافقت سوی غار
هر سو که خیام و خرگه تست	طوبی همه سال همره تست
جمعی ز دو دست سید الناس	سیراب شدند از یکی طاس
کردی همه خلق را بیک دست	سیراب عطا درین نگون طشت
هنگام جحود جیب گمراه	بشکافت زبان مصطفی ماه
مهر تو بر آسمان گذر یافت	از هیبتش آفتاب بشکافت

کیوان بسته شد ز سماک قدرا	رضوان گشاده هشت صدرا
در وصف تو ز آنچه وهم رانده است	گفتار نماند و مدح مانده است
ز افسوس ثنای تو سخن نیست	جایست که جای دم زدن نیست
اندیشه و در پی ثناست گمراه	زین پیش ثنا نبود و الله
تا گفته دعا عشر و گذارم	در خاتمت کتابش آرم

در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر بناسی

خاصه الهم السبعین حدیقه	از مدحت سید الطریقه
نوری که سواد آسمان است	از ظل ضیاء دین عمر هست
در قدر رهی مصور هستی	هم شیخ شیوخ عمر هستی
آن پیکر صدق و جان تحقیق	آن گوهر عشق و کان توفیق
خوان کرم و خزانه بهر	خاص حرم و خلاصه سه
پاسنده گنج قصه عمر	صد گنج روان به نقش از ر
جز اشک نشسته گرد نقش	بنز لیست نه جسته نامی خلقش
آن دلق گران بدان سبکروح	بر آب خضر سفینه نوح
آن دلق کبود شش آسمان است	او مهر دل و آفتاب جان است

ماهی ست ولش رونده لیکن — از نقص خسوف و کلفه ایمن

اسلام گرفت روشنائی — از سایهٔ عمر نسائی

مخدوم خواص روزگار اوست — سلطان مشایخ کبار اوست

شبلی قدم و جنید قال است — سفیان سخن فضیل حال است

تسکین ده درد بویزید اوست — تلقین ده علم بوسعید اوست

موصل به لقای آن نکونام — قربان ده خاوران و بسطام

از خوف و رجا ولش جهانیست — از میغ و خور اندر او نشانیست

هم خنده و هم سرشک بارد — گوئی بشکال هند دارد

جیبش بره قوافل غیب — بیاع درر صدا شاره زهی جیب

در سینه اش از جواهر سر — بحریست صدف زهی جواهر

از آتش دل گدازش افتاد — بگداخت بدیده موج بر داد

درگه کش اشک چشم پیداست — آن جواهر سینه مصفاست

سجاده زعالم فسرده — در صومعه مسیح برده

افگنده هزار سفره از نور — پیش نقبای بیت معمور

کعبه ست و حرم همه درون سویش — مروه ست و صفا برون ز سویش

شیخ حرم و حرم یار کعبه — اعلی العبد الحبیب کعبه
از نقش الف که نقش او بود — در حرف ددم زنامش افزود
در حلقهٔ دین بن عمر نام — پس عامر کعبه گشت نام
در گوش گفته پیک درگاه — کای عامر کعبه عمرک الله
چون ابر برآمده ز موصل — از بحر سخای صمد مفضل
بر سنگ حرم گهر فشانده — بر خاک مدینه زر فشانده
چون روز فرو شده مجرد — در روزن مرقد محمد
دیده ملکان رقیب بیدار — بر دامن خوابگاه مختار
مختار شنیده بانگ نالش — از خواب درآمده برایش
گستاخ گرفته در برش تنگ — او کرده بدست لطف آهنگ
از حضرتش آب خضر خورده — وز دستش خرقه تازه کرده
دانست که در حریم رحمان — خیر البشر ست حی و یقظان
پیش رفته چو مشتری سوی قوس — ز روضهٔ مصطفی نبرده وس
زان پس مدرسی شنوده — در حال معیت درس بوده
زان پس گرفته وقت رجعت — جزوی ز سپهر کمال رفعت

۱۸۲

[illegible]

آورده بتحفه نزد صاحب　　صدر الوزرا ابو المناقب

پیری که بملک فقر درویش　　احرار همه جهان عبیدش

ترکی ده جان عاشقان اوست　　نزل افگن خوان صادقان او

خاقانی هست زله خواهش　　از زله خوان صبح گاهش

مشتاق لقای اوست جامی　　یارب بلقای او رسانش

دانم که چه داند این نفس چیست　　اندیشه کند که تا کنش کیست

گوینده تر است عاشق چیست　　زنده نفسی که کشته تست

آزاده ولی ست بندگی کوش　　صوفی صفتی ست ششتری پوش

رومی صلب ست لیک محرم　　زنگی طربست لیک بی غم

فی معنی التصوف

معنی طلب از لباس یکبار　　دیبا پوشی ز کعبه خوشتر

کان پیران کاسمان سر و شناد　　خرقه ز درون نفس بپوشند

هر چند بگفته صوفی آساست　　آن معنی صوفیانه گل راست

گردون کبود جامه را بین　　ضحاک فراخ اژدها کین

خورشید نسیج پوش بنگر　　جمشید سخا و عدل پرور

۱۸۳

[illegible]

چه نقص کراسه را که بر حرف ‌‌ پیرایه کنند زر و شنگرف

چه زیان که بود عروس قرآن ‌‌ در حجله زرد و سرخ نهان

در قرآنی که حق گذارد ‌‌ پنج آیت زر خلل بیارد

بر هر که غرور چیره گردد ‌‌ زین نطق طیور طیره گردد

ای منکر جان معنی اندیش ‌‌ کز صورت جامه نگذری بیش

کی دانی کین سخن چه گفته است ‌‌ خاقانی ازین سخن چه جسته است

تو خال عروس این معانی ‌‌ الالفاظ تکس نامه اسنی

ای گشته چو آهن آتشین جان ‌‌ پس در خشنی شده چو سوهان

خامی کنی از نشوی خشن دار ‌‌ تا زخم نخورده خشن وار

یک زخم نخورده تمام مخروش ‌‌ پس جامه زخم خورده میپوش

افگنده چار میخ آزرے ‌‌ پس دلق هزار میخ سازی

یک میخ هوا ز سینه برکن ‌‌ پس لاف هزار میخ بزن

تا میخ هوات سخت پیچ است ‌‌ درع خرد تو سست میخ است

زین درع که حجتی نشد هود ‌‌ یک میخ و هزار درع داود

فصل فی معارف الصوفیه

زین نطق ... نطق طیور یعنی
طیره بر وزن خیره خجلت
آورده است ... ای آتشین جان
... خشن درشت و خشن شده
یعنی ای کسیکه جان آتشین داری
ای سوزنده و آزارنده مردم
و ظاهر لباس سخت درشت ...
اهل صفات ... این معنی
[illegible]

صوفی طلبی برون ز رنگ است / رنگ از خم این جهان تنگ است

صافی ز خمی گرفته در دست / کین رنگ صفاست گیرم از دست

رنگی که نهاد صوفیان راست / از خمکده های آنجهان خاست

این رنگ ز فقر بی نشانست / بی رنگی رنگ صوفیانست

فقرت نه بهشت نه جهنم / تا دهی سه طلاق هر دو عالم

این عالم اگرچه منزل تست / ویرانه سراچه دل تست

در مصر ترا نعیم الوان / تو بسته قحط سال کنعان

در کنعان زان توقف تست / کین چاه تو چاه یوسف تست

زین گرگ کهن جهان عذار / این یوسف تازه را نگه دار

صوفی که صفاست گوهرش را / چه کفش و چه تاج زر سرش را

بی تاج بپاسے مالد از ناز / سر مالش کفش را دهد باز

اکنون تو ز سر شناس نی پای / نه کفش خرد نه تاج فرمای

گر تاج دهی غرور داند / ور کفش خری فریب خواند

چون تاج فراز فرق منشین / چون کفش صفت نعال بگزین

نه پای گزین نه سر نشین باش / گر گوشه کمر میان گزین باش

۱۸۵

شرح

چون اثر تو سپیکی بنماید | پس اول و آخرت چه باید
آدم نه که ز ابتدا ورا سیی | احمد نه که ز انتها مر اسیی
دانی که نه بیذقی و نه شه باش | نه بالش بیذق و نه پیشگاه تا شش
شه نی که ز سروری زنی دم | بیذق نه که پیشی و شوی کم
شه وقت غزی شکار باشد | بیذق همه زخم خوار باشد
هم بیذق باشش زخم خواره | پیش شه خویش پیشکاره
طوق شرفت از کجا بجوسی | تا دست قفا زنان نبوسی
صوفی که بذات او رسد نور | چندان ز صفات خود شود دور
گو ماند خشک جان ساده | در عرض قفای شد نهاده
تا هر که قفاش بیشتر زد | بر دستش او بسی شکر زد
هر تشنه‌ای که سر انداخت | مفتاح نجات نام او ساخت
وانکس که ز سر کلاه برداشت | بخشنده تاج زر بسر داشت
چون در تو ازین صفت صفایی است | لافی تو که سوختیم روا نیست
چون بحر کبود رنگ بودن | وانگه ز نهان نهنگ بودن
چون تیغ کبود پوشی آراست | کز رخ گهر و ز تنش پیداست

سر نقرۀ آنجا نه	آن به که ز شیخ باز دانی
در مجلس شیخ بیان بر افروز	در مکتب شیخ دین در آموز
کان عالم کز و ماکسه بر افروخت	از شیخ شیوخ عمر آموخت
دین گنج بقاست این دقیقه	از شیخ شنید علی الحقیقه
کین خاتم قد صفات او راست	این واسطه عقد ذات او راست
عقل از پی وصف او سخن گشت	وصفش به ضمیر من گشت

در مدح برهان الحق رضی الدین خزاعی

عکسی ست همه ضمیر و اسے	از فکر رضی دین خزاعی
برهان الحق و حبیب عالم	بل حاذق و محقق و محق هم
ختم الفضلا بعلم اول	بل افضل و مفضل مفضل و
فهرست مکارم از ول و هم	بل اکرم و مکرم و مکرم
ساحر گر نطق لیک صادق	ساحر چه که موسی حقایق
ثعبان قلم و کلیم قالت	عیسی نفس و خلیل حالت
از سحر حرام شسته کیهان	آن سحر حلال را می ثعبان
رسته بوی بها بر دلکش	در زان آب حیات بخش آتش

۱۸۵

استاده بود و علم خوانش	خورشید بوده بود و برج دانش
چینی ست نقش خامه اش اندر	هندی ست نقش نامه اش اندر
بارز فلکی ست خامهٔ او	گنجینهٔ ملکی ست نامهٔ او
من هندوی چینی خامهٔ او	سقلابی هندی نامهٔ او
آنجا که سحر پدید باشد	سقلابی راز یان نباشد
دانست که مدتی فراقش	بشنید که تا مرا شتیاقش
گردانی امن این فال بارش	حرز رهم ز چار نامهٔ خویشش
همبر دارم ز قدر خامه اش	با چار کتاب چار نامه اش
فرض ست بهیچ او بدین راه	ورنه من و مدح حاش لله
طوبی نفحات قطر خامه اش	جنت صفحات سطر نامه اش
عیارم ز جمال قالت اوست	اقطار پدید کر حالت اوست
گرچه بسخن نگه فروشد	دانم که چه این سخن نیوشد
داند که درین صناعت امروز	کس نیست چو من زمانه افروز
در نوبت من هر آنکه هستند	دزدان سخن بریده دستند

در شرح و تفصیل خود

دردی که ز دین نظیر من نیست	کس را بجهان چنین سخن نیست
زین اهل همه از سخن چه پیدا	...
یک ذره بدم زبان ...	خورشید شده ...
خورشید سخن منم جهاندار	دیرین شاعر کهن همه ...
ازمن به مرتبه فرو دزند	...
سهمی خود اگرچه اندر باشد	...
بی من همه گر ... نمایند	هیچ اند همه چه نزد من آیند

در بیان ... خویش از طرف ... لباس ... بود

جو لاهه منم از ...	... کمال ...
شاگرد ازل بمکتب من	...
هر شب که شود ...	اطراف فلک ...
زان پنبه که ...	...
می بافم تار و پود ...	...
بافم ... روح وقت ...	...
زان جامه که بافم ...	...

[illegible]

ور قبلهٔ مسافران افلاک — تو را عجب است و دلق پالاک

از آتش فکر و آب خاطر — با فهم همه شب شعار و شاخر

شاید که معجزات لافسم — گر آتش و آب جامه بافم

چادر بسر وا ... — بیهوده ... سران گردیت

چون نیست ... کار است — در کار گه ... گواه است

وز تار چه ... ازم — رنگ ... مسیح پاک سازم

گر کرم ضعیف تنت من آنم — حاشا که به عنکبوت مانم

... کرم قز ... نامد — ... با فهم عنکبوت گرداند

... عنکبوت خون خورد — ... کرم ... حلال خورند

سکان جامه که عنکبوت بافد — از پاس سر خار بر شکافد

کرمی اگر چه غذا ... یافت — بینی که ... یافت

من کرم ... عنکبوت تم — زان روی نهان و پاک ...

آنکس که چنانش چشم و ابرو است — گر پرده نشین ... حق است

کرم ابر ... چشم دلبران است — روی از پس پرده زان نهان است

امروز ... طراز اشراف است — خاقانی ... سخن باف است

[illegible]

١٦٠

[illegible]

حکمت با ما بگوشه خرسند	از صحبت گوشه گشته خرسند
چون شروان بری ز اخلاص	خالی با خالیان حضرت خاص

در بیان نسبت از طرف پدر که علی نجار بود

وز سوی پدر درو گهر دان	استاد سخن سرای شروان
وز نسبت نطق برنشانم	اندر سر نسبت سخن کشانم
چون وهم بچرخ برگذارم	چون گاو بتیغ نجارش اندر آرام
از تیشه طبع پیشکارم	صد طاق به تیشه کار دارم
رنده‌ی که زند و او به آید	بر چار طرح هم جنبه بشاید
چون کلک به اره درشت موی آ	شکفته به تیشه‌اش ای طوطی آ
زان چوب بیاد و اسب بقل سازم	زان تخته به پیش ساده طراز
گوی پیشرس با کجاست میلش	تا سازم ... میلش
از ... که سازمش تخته	تا ... بی ... تخته
تا کلبه من درین دکانست	شروان چه سال خیروانست
ختم است بر من چنین تراشی	بر ما ... سخن تراشی

در بیان نسبت از طرف مادر که طباخ بود

۱۹۱

[illegible]

سی سیم زبیه قلیه هی چاشت خوری | یا بلغ نسب ... ما و ...

شیرینی حکمت است چاشتیم | زان بره هر ... کس نیابیم

چون نخل چرا بوم برون دو | چون نیست مطبخم اندرون سینه

شکنجه من گشته سینه | نه کاسه من شکسته سینه

شد پیدا جهان مطبخ من | دستی به عسل یکی به روغن

در دیگ و باغ از آتش حس | خورده همی پیچم از پی مجالس

پیشید یاران کنده تنگ بو | گر مطبخ من بر او رسد بوی

دودی که ز مطبخم بر آید | تو مغز فلک معطر آید

هر دم دهقان که روح زاید | روزه با یاهی من گشاید

از شهد و هریسه من یکی جا | آید صفات و صحن حلوا

شعرم چه ... تا ... | سکباجی ... باشد

آن سکبا ... الکبر | افزار کش و توابل آور

چه ... از نکهت ... | این کاسه سر نگون ...

در یوزه اش از ضمیر من آن | این دهر قفا بکم کاسه گردان

از ... این جهان چنینه | خو کرده باشیم ... الخلیفه

١٩٣

[illegible]

تا خاطر من نهاد خوانش | سکبا گذرد و نهاد و انش
شهد سخنم شراب شافی است | بو نافع صوفیان صافی است
در مجلس خاصگان که سور است | ابیات تحفت صالح الجوز
هست از پی خوان زندگانی | خاقانی ابا پز معانی
زین خوان ابا که لطف نابند | صاحب مرضان مزه بیابند

در بیان نسبت از جانب عم که طبیب بود

ور سوی عمم طبیب گوهر | بقراط سخن تحفت کشور
عقلم که هزار بحر صاف است | داروی شناس کوه قاف است
سوی سخنم نه کوه آوا | عیسی نفسم نه آسیه آسا
نه راه نشین فلک نشینم | شروان فلک چهارمینم
هر او دیه کادم از جنان خورد | تخمش بزمین طبعم آورد
هست او دیه‌های من نوادر | از بهر ضمیر و چین خاطر
زان او دیه‌های صحت انگیز | هستم نفس مفرح آمیز
هر گه که مفرحی کنم تو | گرد جگر حسود جو جو
کانکس که مفرحی بپرداخت | جایش بمیان جو توان ساخت

۱۹۳

لفظم که شفای غمگنان ست	طاعون روان طاعنان ست
روح الله ام محققان را	حمی الروح منافقان را
سحر دم من بوقت شبگیر	تسکین ده صد هزار تب گیر
از شربت لفظ من قوی دان	شریان حیات اهل شروان
کو فی که محمد خداداد	دار و که دهم اعطا داد
او شرف و ذات او شرف	او کافی و دست او سخی کف
کو شربا شرکف و بنانش	ز فرف ز شرف رفت و کانش
دار و ده و عطر بخش جانست	همچون عیسی وجیه از انست
لعنت گر دشمنان من اوست	صد رحمت باد بر چنین دوست
شستی جهانا که ناتمام اند	زین صحبت فهم در ستام اند
چون مار بقوت گرسنه و منکر	وز شربا زده و هم ستمگر
وانگاه چو نقش تیر بر کین	قتال حسین و انش و دین

در بیان حسب حال خود

اکنون که ز حسب حالم	بشنو که چگونه است حالم
در بحر بلا فتاده ام پست	حیران چه صدف نه با و نه د

پس چرخ بپوست گر شهوار / بشگافته سینه ام صد بار شد وار

گه سوخته همچو سیم از تاب / گه گشته بارست غم چو سیماب

با ناخنه چشم روزگارم / با آبله روی اختیارم

آن ناخنه چیست درد ورا / وان آبله چیست شر شروان

شهبازم و شاه پر بریده / شهبازی روزگار دیده

در حلق بمانده صفر و آحاد / یعنی آه از نهیب حساد

چون گاو خراس تنگ میدان / گرد نقطه و بال گردان

از مقرعه زمانه خسته / گردن بطناب و چشم بسته

آن گاو خراس بین همه سال / کو چرخ زند نه وجد نه حال

پیشش همه چرب و آخر تر / لیکن ز سبب آخرش سر

نه ره نه ابراد راه بس نی / لیکن ابراد و دسترس نی

همرنگ زرشک سار سر شکم / بگشاد رگ مجس پزشکم

چون دید حرارتم بدل در / گفتا که زرشک کن مزور

بشکسته دلی و بسته کاری / معذورم اگر بنالم آری

روغن کم و لیس فتیله باریک / با لرزه بود چراغ تاریک

۱۹۵

بر ذات خودم چو روز نوروز | یک روز فزون نبوده فیروز
وز طالع خود بسان تقویم | یک سال فزون ندیده تعظیم
کز وی عمل دگر نیاید | تاریخ شناس را نشاید
تقویم کهنه محل شکسته | فرسوده و [illegible] و بر شکسته
ضایع شده‌ش خیال بینی | بر خاک کشی و ره نشینی
یا گرنه به پیله ور فرستند | از دار کتب بدر فرستند
گه نیمه بدست [illegible] بیزند | گه پارهٔ چار سو [illegible]
در وی همه مرد [illegible] بپیچند | پس تافتن سرش بپیچند
باشد که بدست دهر بینی | آن تقویم کهن منم من
از آدمیان وفا ندیدم | دیدم چه جهودم از شنیدم
یوسف چه کشید از اخوهٔ خویش | من زین اخوان کشیده ام بیش
افگنده ام از نهیب آفات | سنگی لقب [illegible] قرابات
از کار قبیله ام فراغ است | کاکان دو [illegible] دماغ است
طوطی معانی آفرینم | شروان قفس است تا نشینم
تقدیر مرا به سر رسیده | منقار و زبان و پر بریده

۱۹۶

از هند طرب برون فگنده ‌ ‌ ‌ از شاخ امل نگون فگنده

قوتم نه شکر شکسته داده ‌ ‌ ‌ آب از دهن نهنگ داده

من مرده بطالهٔ از پی جست ‌ ‌ ‌ چون طوطی کو بمرد و وارست

از خدمت اهل عصر خسته ‌ ‌ ‌ بگشاده نطاق و نطق بسته

تا سورهٔ عافیت بخوانده ‌ ‌ ‌ هر آیت نطق فسخ رانده

چون مریم گاه تهمت قوم ‌ ‌ ‌ برخوانده فلن اکلم الیوم

دربسته ز بیم سر زبان را ‌ ‌ ‌ بگشاده دراز درون بیان را

ببرید زبان به تیغ تجرید ‌ ‌ ‌ چون تیغ شده زبان توحید

تنگ آمده بر دلم شماخی ‌ ‌ ‌ گلخن جای بدین فراخی

آن به که زبان به تیغ ماند ‌ ‌ ‌ مردی کند و سخن نراند

زندان من است مسکن من ‌ ‌ ‌ هر موی سوکل تن من

نز دوم ز بند نارگان عالم ‌ ‌ ‌ در نگذارند با دراهم

وای از قدمی زنم براهی ‌ ‌ ‌ آه از جگری برآرم آهی

بادگوی ز نار گره بر آن آه ‌ ‌ ‌ سربسته برد بحضرت شاه

در مدح پدر خویش شیخ علی نجار

از بهر خلا تقسم سبک بار	بر بارنامهٔ علی بخار
او خواست من بنان و جامه	من با دهش از بنان و خامه
آن را بهر خلیل کرد آ	تابوت گری بسیج گفتار
خود تابوتی که او تراشد	جز مرقد موسوی نباشد
او هست علی بنام و احسان	من قنبر او بطوع و فرمان
احرار عیال من بدانش	من گشته بجان عیال خویش
گه گه ز درد دلم در آید	گر دود دل گرم من برآید
بنید که کشیده ام بباطل	از زهر بلاے هلاهل
حالی بفروشد آنچه دارد	تریاق خرد بر من آرد
جان صرف کند در آرزویم	گر خود همه شیر مرغ جویم
آیا پدرے بود بدینسان	گو بر جگری فدا کند جان
مرغ دل من گرفت پرواز	از دانه و آب آن نگون ساز
آن مرغ برم بوقت فرمان	نوروزی بارگاه سلطان

در ستایش مادر خویش

کارم ز مزاج باد ترستی	گر نه برکات مادرستی

۱۹۸

آن پیرزنی که مرد معنیست — آن رابعه که ثانیش نیست
وز رابعه در صیانت افزون — بل رابعه بنات گردون
کدبانوی خاندان حکمت — مستورهٔ دودمان عصمت
مریم سکنات گاه بهتان — زهرا حرکات وقت احسان
بگرفت ز عیش پنج روزه — چون مریم چار ماه روزه
نسطوریه وموبدی نژادش — اسلامی وایزدی نهادش
سوگند بده خاک ذو غطایش — فیلاقوس الکبیر بالش
بر راه بیا سطو نشسته — هیروستی راز بان گسسته
پس کرده گزین بعقل والهام — بگسیخته کیش دین اسلام
بگسیخته از عتاب نسطوریه — آمیخته در کتاب مستوره
کدبانو بده چون زلیخا — پرده شده باز پیش آسیا
دل پرده چو پرده در هدایت — پرورده به پردهٔ هدایت
از پرده ضلالت آوریده — نخاس پیش پرورده
تا مصحف ولا اله دیده — از انجیل وصلیب دیده
از بس که شده صلیب دشمن — در خط شده از صلیب قرآن

تسبیح تسبیح گشته در دستش / تهلیل خلیل یاد کردستش

شب با دل زنده زنده دارد / صبح از سر دین نفس گذارد

گردون بجزای آن دل و دین / سبحه کندش ز عقد پروین

صافی دم و صوفی اجتهاد است / مو بین دل و مومن اعتقاد است

تا عشق برای وقت معلوم / مهری آید همی نهد بر آن موم

گرد از پی مرهم دل من / دل موم سفید و لفظ روغن

حالات من از رضاش مرضی / حاجات من از دعاش مقضی

پندارش همه بند اختیارم / نصحش همه حصن روزگارم

ورد دلش از پی امانم / عراده حصن دشمنانم

کرده پی حرب دشمن من / از ناوک صبح جوشن من

با طعنه جافیان جیفه / بازوم قوی بدان ضعیفه

آه ار دعوات او نبودی / کارم ز فلک بجای نه بودی

شروان قرنست از آب دستش / من همچو اویسم پای بستش

افتاده برای او کیم این جا / در پای زمن چنین زمن پای

الحق حق نعمتش قدیم است / همچون حسنات عم عمیم است

در مدح علم خود و عمر خیام که در اهتمام و ترتیب او بود

بگریخته ام ز دیو خذلان
در سایهٔ عمر ابن عثمان

هم صدر زمانه هم امام و هم علم
صدر اجل و امام اکرم

برهانی و هم شبیه مثالش
افلاطن و ارسطو همه امثالش

از فضلش داده مهر تحریرش
یک ثالث بهم بس ثلاثش

زین علم من آن شرف رسیده است
کز قرص خور آب مشک بازده است

خور برکشد آب را به بالا
خور رنگ دهد بخاک و خارا

خور دلو کشی ست هم رسن تاب
زیبد سوی فلک کشد آب

خورشید است مشاطه زرین چنگ
بر خاک همی برافکند رنگ

آید به نیابت قصه خور
از خاک زر و ز آب گوهر

در خانهٔ تنگ خاطر من
علم ساخته و صد هزار روزن

چون بر سر روزنم رسیده
چون قرصهٔ خور رسن تنیده

تا دست بدان رسن درآرم
خود را زچه عنا برآرم

تا برد و عمر مرا وقوف است
احاد نهاد من الوف است

بودم چو یکی دقیقه خورد
علم زی درجات مستقیم برد

[illegible]

پس زان درجات برج پرداخت | زان برج بیوت اختران ساخت
اول رسیکی به هشتم آورد | پس شصت مرا بسی بدل کرد
آنگاه زسی دوازده ساخت | زان جمله سرای هفت شه ساخت
سکین پدرم زجور ایام | افگنده مرا چو زال را سام
او سیمرغی بود در حال | در زیر پرم گرفت چون زال
آورده بکوه قاف دانش | پرورده مرا بآب بینش
با من به یتیم داری آنمرد | آن کرد که عم بمصطفی کرد
پس عقل از و حدیث رانده | ور گوشم الم نجد بک خوانده
آن کرد پدر بمن که در پیش | کردند عرب بدختر خویش
این حال درست کن ز قرآن | اینک و اذا الموؤدة برخوان
من چون خفه گلو گرفته | لب بسته و دم فرو گرفته
[illegible] زنگیم داده | پستان رضاعم در نهاده
[illegible] بوده برقش دایه من | پرورده مرا بشیر دامن
آورد برین فلک ز اول | از هشت بهشت هفت هیکل
زان نه عالم چیده هشت آهن | کرده به برم حمایل من

حافظ بده از پیاله کامم	از آتش و آب هفت سالم

در بیان تربیت علم خود

چون دید مرا زبان گشاده	لوح خردم بدست داده
از ابجد عقل در گذشتم	الحمد تمام خوانده
عشقم همه روز بر گرفته	[illegible]
چون کرد مشاهده صوابم	خود بود قلیل نفحه کتابم
چون آنکه مرا بلطف الناس	آورد لیسر حرف الناس
پس برده مرا ز آستانه	در صدر گرفته شبانه
اول در بذله بر کشوده	خالق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتاب اصلاح	آموخته سقط و زند ارواح
فرموده مطالعات و تکرار	در حل رموز و عین اسرار
سن شاهد حال او دان چار	او این دریا و من مسرد
کرده لغوی مرا نه لغوی	پس گفته رشادت است لغوی
طبعم ز پسته طبع ساخته راست	آن شد که ز وهم و عقل و حس خاست
بر من گره گمان گشاده	سر بسر صار زبان کشاده

بی‌علتی کرده مرا بد نیم برهان | آن چار ده حرف سر قرآن
کز هر چه اثر حرف مرکب | پنج است و سه و چهار و دو و یک
پس چار مراتبم شده | وز چار علل سخن فشرده
آن چار که چوب را ببابد | تا کرسی مصحف کشاده
آورده مثال را استیم | کرده حدث جهان یقینم
در علم اساسی دو عالم | آن دیدم ازو که از حق آدم
هم واته و هم معلم من | هم آسی و هم مغزم من
پس چون شده‌ام ز نهاد بالغ | از مکتب و اشتغال فارغ
جنبیده درخت میوه‌دارم | در فصل ربیع روزگارم
در عصر من ز آتش تاب | هم رنگ درو فتاد هم آب
پیوسته جهان پیوسته لایبل | جز دام بجوشش سیه داس
با همه سبزها برآورد | از برف بنفشه سر برآورد
بر لوح سفید من سیه فام | نون والقلمی نوشت ایام
نون والقلمی چو بنگریدی | یاسین خواندمی و بر دیباچه
چون دید که در سخن تمامم | حسان عجم نهادی نامم

۲۰۴

[illegible]

چون پای دلم بگنج درکوفت | سالم و بیست و پنج درکوفت
چون دید که اهل نطق پیشم | از شادی آن هنر و پیشم
زین کلبه بکلبهٔ بقا رفت | زان عالم بود و باز جا رفت
بابم عطسه بداد در بهشت | صد یرحمک اللهش ملک گفت
آنجاش نکاح بست حورا | چل سال عزب نشسته اینجا
آنکس که جهان عروس بنهاد | بر حق بود ار ستیزه بنشیند
آن عین هدی ز جا بر خاست | خصمش که ضلالت است بر جا
خود گوهری جهان بستر توان برد | کابلیس بماند و بو البشر مرد

در مدح مالک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی

این صدر جهان که خاطرم راست | از خدمت سید اجل خاست
این مایه که طبع را قوام است | هم همت سید انام است
ذو الفضل محمد مطهر | آن عرق محمد پیمبر
آن مردم دیدهٔ مصطفی را | آن وارث صدق مرتضی را
قدرش ز دو کون برگذشته | پاک گوهری ز مصطفی گذشته
دین را شرف است شرع را فخر | کل سید شرع و دین ولا فخر

[illegible]

دیباچهٔ دودمان خویش است | علامهٔ خاندان خویش است
از انسی و جنی اختیار اوست | بر مشرق و مغرب افتخار اوست
آن فاتحهٔ صحف مشتری را | آن فاکههٔ باغ حیدری را
بوده در شهر علم حیدر | وین سیده وین کلید آن در
وقف ابدیست هر زبانش | هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز شهر علم است | کاشانه و سرای شهر علم است
شهری که غبار اجتش آورده بهر | او میوهٔ باغ آنچنان شهر
پیش کرمش ز روی تسلیم | پیش قلمش ز بهر تعلیم
کمتر چیزیست حاتم طی | نو سبزه نجمی است صاحب ری
زان مفخر آل وقت اجلال | بشکست فلک چه بهره آل
تا سایهٔ آن همای رخشان | رفت از سر خطهٔ خراسان
چندیست ز انقلاب دهرش | بر کنگرهای چار شهرش
گر باز هری شود تن آسان | فتنها بنشسته در خیابان
تا حضرتش از هری سفر کرد | در باد هری سموم اثر کرد
کان شمهٔ شمال عنبرآلود | از روح و نسیم خلق او بود

گر سوی هری عنان گراید	از خاک هری جنان بزاید
زیور شود از پی هدی را	هرای رکاب او هری را
بر گردن مرکبانش جاوید	دستارچه زرست خورشید
گردون شده با همه مکانش	دستارچه بند مرکبانش
فرزند محمد عرب اوست	حسان عجم ورا دعاگوست
من شیعی صعب در هوایش	شیعی چه که غایی ثنایش
عیدم ز جمال حالت اوست	فطرم ز حدیث قالت اوست
زیرا که چو آن حدیث رانم	پر آب خضر شود دهانم
از بس که ازین حدیث راندم	امسال ز روزه بازماندم
چون دل سر خاندان او داشت	طبعم به ثنای او فرو داشت
فرض است مدیح او برین راه	ورنه من و مدح خاص کند
قلمم تیغ زده است و رگ کشیده است	تیغ رگ جان من بریده است

در مدح امام وحید الدین بن عثمان

دولت آن بود و جانم آن داشت	کانفاس امام تو به جان داشت
و آنگه ز برکات دولت احسان	صدر الحکما وحید عثمان

در بطن هر کلمات او تفصیل | هست از لقبش سه حرف اول
در طب و نجوم و حکمت ناب | در شیوهٔ نظم و نثر و آداب
بقراط و بزرجمهر و قسطاست | صابی و خلیل و جاحظ آساست
بر قطب و زحل ثبات و حلمش | وز شرم بیان و رشک علمش
رخ سرخ چو سیب سیبوی را | خون تیره چو مشک مسکوی را
شاگرد و دکان چار تختش | در دست بقا عمار تختش
در نوع علوم خمس او نه | در علم اسامی از همه به
بر تختهٔ خاطرش به برهان | از صفر کم اند هند و یونان
سر دفتر فکرتش بهر باب | از جبه کم است علم اسطرلاب
سازد چپ ناتوان مجرور | از قرصهٔ شمس قرص کافور
هر ماه که مه شود به عقرب | سهل خور او ست چرخ و کوکب
تا سهم اش آفتاب خورد ست | از صبح و تب آفتاب فرد است
گر فطنت او به چرخ گوید | رنگ بهق از قمر بشوید
از مصری کلک زاد نیلش | در نقش و شهاب ثبت و سیلش
خشمش کند سیل سیل و ازند | چون تخت حساب خاک سازند

با پیرهن سحاب مری بال | بی‌مشتبه یست شوی گوال
با باغ بهشت مرغ گویا | خو کرده دلش بر آن گواوا
زان دست پا زعفون برآرد | زان دیده پا زعفران گمارد
وباران مرا دآسمان بیست | کز صحن بنفشش از عفوان بیست
خورشید ها ز دوست زان به بام | از بام در آید از عفوان قائم
من فایده جوی این سفیدم | گم بوده باد رسن او سفیدم
نفسم به کاش چوب خورده | چون مار به چوب نرم کرده
گر موسی از آنکه تحمس بود | از چوب فگنده مار بی‌جد
با وحق دلم بیچ بیت شناخت | زین نفس چو مار موسوی ساخت
من خورد چو بزرگوار سی | چو بار چو من بهیمه داری
آن کافر سلطنت دهندش | تا چاره که چوب بر نهندش
من چوبش خورده وقت تعلیم | شاشش صد هزار نوبت ایم
خورشید چو نیزه وار باشد | برابر بگیر اگر ثنا شمارد
در عرصه نا قصان ناکس | فهرست کمان عفون او بس

در مدح نجم الدین احمد علی سیگر

۲۰۹

[illegible]

نجم الدین قدوه و معظم | بل حاذق محقق و مفخم
احمد علی آن امام اکمل | بل افضل و مفضل و مفضّل
شیخ فرق و مراد عالم | بل اکرم و مکرم و مکرّم
آن عصمت صرف نور فیاض | سلطان ائمه پور فیّاض
گر کس بدل محمد استی | احمد علی این احمد استی
نوری که ز مشرق ازل تافت | نجم الدین احمدش لقب یافت
زان نام و لقب که خاص او راست | اینک دو فرشته چپ و راست
بر لوح خرد به نقطه و جیم | الحمد نوشته اند و النجم
هر نقش فشرده داور | از واو قسم کمال اختیر
تا شیخ کلاه مغربی ساخت | نقش شیبا بر آن کله سر انداخت
یک رشته از آن کلاه دریافت | زان رشته کلاه مغربی ساخت
تا گرد دل وی اند مطلق | شاهد باز آن حضرت حق
عرش و ملک اند چاکر او | نعش فلک است منبر او
هر قدمش به آسمان بر | سازند عمود صبح منبر
هرگه که به منبری برآید | ادریس لباسئی در آید

چون ز دولت بی بهانه هر گاه	زین غمکده من آورد راه
او نائب سید البشر شد	سیماب مغاک غار در شد
من جسم و روح اوست دائم	ارواح روند سوی اجسام
من ساغر و او مے مظهر (?)	تصحیف بخوان و قلب بنگر
آیا بر من نه روی ظاهر	نه مے بر ساغر آید آخر
خورشید نه نزد ذره آید	حلوا السلام تره آید
بیمار دل مرا طبیب اوست	تیمارکشش من غریب اوست
کو هم به بقاش نصح پذرفت	بحران دل سقیم من رفت
رسم است طبیب را که همواره	آیا که گه شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است	تر شام و شبم صباح و بام است
هر جا که در آید آن دل افروز	شبها صبح است و صبحها روز
روپوش بشب اندرون چه دانی	در تیرگے آب زندگانی
شمع من مظلم است نورش	زان بیش بشب بود حضورش
از باد زوال یاد امانش	وز دیده دهر شمعها اتش
هفت اندامش زمین جلم اند	هفت اختر آسمان جلم اند

دل زاهدنش بشب نشان دید ‌ ‌ خود ظل زمین بشب توان دید

شاید که بشب کند تجشم ‌ ‌ کانوار بشب دهند انجم

معراج بشب نمود مختار ‌ ‌ از طور بشب شعاع زنار

شب بیچاپ نیار روشنان راه ‌ ‌ شب دارد داغ نیر الله

شب هودج سالکان راه است ‌ ‌ شب خالیه عذار ماه است

شب بالش زند عاشقان آه ‌ ‌ شب بالش روی عروس شاه

شب حامل آفتاب رایست ‌ ‌ شب غواص صدف کشا لیست

غواص سیاه رنگ آسا ‌ ‌ صاحب گهری بهفت دریا

آن گوهر با چه برسر آید ‌ ‌ مه چون صدف گهر نما بر

آن گوهر اگر بر آدمی افلاک ‌ ‌ بر مجلس شیخ هاشمی پاک

افشاکند از غواره فلک ‌ ‌ در باره من قصاید بکر

خود دید کس این فتوح دارد ‌ ‌ بخشش ثناگر عطا برد

برمن الطریق عج سبیت ‌ ‌ یک شعر که ثغر سحر شکست

هرکان شکرین قصیده خواند ‌ ‌ چون پسته دهان گشاده ماند

بادا همه بقای اوست دلشاد ‌ ‌ شادی به بقای خضر نیش باد

در مرثیه امام الائمه عماد الدین ابو المواهب الابهری

تا زنده است گرم سخن تو و کیست | کان نطق بلندم این فرو بست
بگداخت مرا ز لطف مصائب | از مرگ عماد ابو المواهب
دریا نمنش از سخن چه لافم | مویی شده موی می شکافم
باریک معانیم از این روی | شک نیست که موی زاید از موی
ای دیده به هر کو موادت | ای خاک ابهر کجا عمادت
ای ابهری از فراق ناگاه | الان قطعت ابهری آه
گفتند که سخت ناتوان بود | بیش از مرگ تا توان بود
تا آخرم زند روز اول | بودی زبانش فصل فضل ال
چون خضر جهان نوشت و بشتافت | تا چشمه عذب خاطرم یافت
کان در ظلمات خاک شروان | اشعار منست آب حیوان
گر چه چو خضر همه صفا بود | اسکندر روزکار ما بود
بگشاد جهان علم یک سر | در سی و سه سال چون سکندر
اسکندر دین ز شهر دارا | سد کرد به رخنهای یارا
اکنون غم فرقتش ز سیماب | سد ساخته پیش چشم اسباب

آن چشم مباد خود که زین پس | بی او نگرد به ناکس و کس

آن چشم مقدسش که صد بار | معصوم ترا ز روان ابرار

برتافت عنان چو جانش بشتافت | از سوی اثیر سوی جنات

از خاک سوی جنانش بردند | پیکی ز فرشتگانش بردند

یوسف پاره ملک داورین را | پس صد پاره چه زمین را

آن یوسف بعد چه سری یافت | این پاره ز بعد سروری تافت

زین یوسف تازه گشت بینا | این زال ضریر چون زلیخا

یوسف شد و قلب یوسف آمد | یعنی فسوی که دشمنش بود

سپهر ع شکار شد فنا را | چه روی بقاست خفتسار را

ده ده اسد سپهر نهاد باقی | کلب کلب از نهاد خرم

ای ذ ود ه شما و رای بتابت | ای کلب شماتت و شماتت

حاسد شمن هنر هنر نیست | عیبی ز حسد بزرگتر نیست

شر در ره شرع معتبر نیست | بوشر زنیزاد بوالبشر نیست

بگرفت جهان جهان ابتر | فاضل شکن فضول پرور

هر کس که فضول پرورست او | بوالخیر مگو که بوشرست او

بو الخیر و بو سعید هم سی — بل بو بشر و بو شقی شقی

باز آمدن بسر سخن و تخلص بنعت سید المرسلین و مدح محمد

از سقطات سخن برانم — کاحرام و کعبه یافت جانم
از شده و شده جعبل یاد نارم — چون یاد و شده و قبله دارم
بگذارم شرح نا تمامان — دل خسته ام از شکسته نامان
آن قدوهٔ کائنات یکسر — وین قبلهٔ اهل هفت کشور
آن صیقل صادق انبیا را — این آینهٔ صادق اصفیا را
آن کرده بر سم عاشقان چاک — بکلی سینه و عود تنی خاک
این در رده آتش از سر سوز — در جبینه شمع شب و روز
گر بو الحکمان کنند بیداد — صد رز و محمد هم حرم باد
اندر حرم از سگان نترسم — با کس از شیر بیان نترسم
در دل غم از در پا شمارم — کافر بود و سنی و رفتن آرم
مرغ حرم از زبان ساکت — من همچو سگان شوم گر افسست
در کعبه و شاهباز عالم — آخر ز کبوتری نه ای کم
العزة صارمی و جیشی — فی نعت محمد القرشی

۲۱۵

[illegible]

الحکمة تخلّقت و شبه سی
صدر الدین صدر روا بهشت
آن قابل شعر و جان شعرش
مغز کلمات و سخن اکبر
دین از دو محمد است برجای
هجری که محمد محیی راست
آن گنج هری نهفت و بگذشت
گنج قرشی بدید راشین
بر تصب زبان گنج و آفرود
زان خون که ز راه دستشان ریخت
نجایان هر کجا که هستند
ور چه قلمش نهنگ وار است
سعادت عظیم بهر باشش
زان خضر هوری مقامش و ثابت
صدرشش خرم موصدان ثبت

فی مدح محمد الحسینی
پیر ترز سه لبه و چار زکات
وان قالب سر حدیث لقبش
شهید و بقشر و منفسر
چهرش هدی از دو قطب بریا
از فیض محمد عربی خاست
این مهر نهاد و پاسبان گشت
کرد از قلم مصری اژدهایش
دست همه از قلم قلم کرد
کنه نه روی بلت انگیخت
همچون ماهی بریده دستند
همچون دریا خزینه دار است
یا چون ضلال را ظلالش
اسکندر شهر ع نام او ساخت
او واضع اهل و اصفهان است

تاریخ گنج قرشی عبارت از دست
السلام صوابست مناسب او
در قلم مصر سیاه خود را
اژدهاست گنج تو دیده
گرد این شده و رنج کنندگان
اسلام را بدست آورده
دست آنها بریده تا باز
موجب رنج اسلام
نگردند و زان حرم رفته

۲۱۶

[illegible]

از نور الله گرفته مصباح / شب کرده صباح اهل مصباح

معن کرم و معین ایمان / تاج فرق و امین قرآن

مصر است و عراق در پناهش / عین الشمس است بارگاهش

شعری نفوسست جان پاکش / دهن البلسان لسان پاکش

هادی همم درین جهان اوست / مهدی امم درین زمان اوست

گفتند یکیست در صفاهان / دجال دران چه است پنهان

عقل این کلمه دروغ دانست / کاینک مهدی در صفاهانست

مهدی بفضای آسمان نیست / دجال بچاه صفاهان نیست

مهدیست در اصفهان ممکن / دجال بر آسمان معین

اینک همه شب سیاه دجال / آن دیو دلان آدمی بال

اینک همه روز مهدی پاک / در مهد بهدی اوج افلاک

بر قلمش بگاه فتوی / وارو می نفهمد بحرف فتوی

زان خامه که روی دین نگارد / وینا لفظ عروس دارد

فتوی کشیده وی به انجیل / در دیده فتنه نشین میل

امروز کشیده هم بدین باب / در مهد ضیع جهل سرمه خواب

شد فتنه بدست خواب مقهور	کانگه نشود بجنبش صور
یکچند نجنبد از بُنش سوی	کافیون خورده است فتنه گوی

در ستایش ابو المجد جمال الدین محمود برادر او

موسی قدم است و مصطفی جود	هارون علی و جمال محمود
ابو المجد جمال دین مختار	محمود که ایاز اوست احرار
امانه ایاز عشق و مذمت	بلکه از بن گوش ایاز خدمت
پاکان همه برکشیده او	احرار بدرم خریده او
چون آن همنام از سپاه ایمان	بتخانه کفر کرده ویران
خیلی ست غرایب مقالش	وز عیب غریب تر خصالش
الحق دو برادر ملک فر	چون جوزا یکدل و دو پیکر
چون احمد و جعفر قبیل هم	چون عیسی و آفتاب باهم
در ساحت شرق و غرب اسلام	این مهر بلند و آن مه تمام
بی آنکه محاق در میان هست	در منزل اجتماع پیوست
دو گوهر دین دو کان امکان	بل هر دو دو گوهر از یکی کان
دو جهان چو دو کفه ترازو است	مختار عرب زبانه او است

[illegible]

۲۱۶

باد ا ابد الابد گردان سپهر — آن کعبه دین بدین دو گوهر

در مدح امام اجل همام افضل خواجه عز الدین قصار

زان عالی مجلس مقدس — عز الدین یادگار بس بس

بر سینه ز غم غبار دارم — عز الدین غمگسار دارم

کرده است مرا عزیز سرمد — عز الدین حسن زجان محمد

از عز همه کس عزیز گردد — ناچیز بعز عزیز گردد

عزی دارم نه عروه در دست — گر عزی از و تمام تر هست

سر دفتر سالکان تحقیق — از دفتر عشق خوانده تعلیق

آن عیار محققان جالش — آن روزهٔ قائلان مقالش

کاینجا که ز بالش نطق پیوست — سحبان ز زبانه دم فرو بست

صافیست بعالم یقینش — از تیغ هوا هوای دینش

با تیغ کسی چه کار دارد — کز قصاری شعار دارد

کی تیغ دران هوا نهد پی — کز روح بجود نجار در وی

در چشمهٔ صدق شسته زاغاز — از جامهٔ جان کدورت آز

با نفس ظلوم کینه جسته — از ظلمت آز سینه شسته

۲۱۹

پیشش سپهر داد و داده / تیمارش ازان لقب فتاده

گر قصاری کند صواب است / کاشک وزخش آینه و آفتاب است

جز صورت آن رخ منور / کس دیده است آفتاب اسمر

بی آنکه کسی وقت شد نقابش / کس دیده است مغفر آفتابش

شسته سپهر زنگها کرد دیده / زآیینه سپهر زآب دیده

این معجزه بین که چه نماید / آیینه بآب می زداید

چو کیمیا به مقام او تبرک / دارم بمثال او تمسک

الحق از غایت غنا تیمم کرد / گر شیخ عمر حکایتم کرد

از بعد صحت شیخ داد هم ایام / تاج کرم و سپهر اکرام

زان تاج و سپهر سرفرازم / پس مدحت تاج دین طرازم

شعرم همه در ثناش خوشتر / در تاج نکوترست گوهر

در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی

تاج الدین واعظ الخلائق / نور الحق حافظ الحقائق

تاجی که برافشد فلک تاج است / [illegible] دین چه جای تاج است

جاه [illegible] / آن سر [illegible] مشتری سر [illegible]

[illegible]

زین تاج بلند سر شد اسلام — کاحمد بسر آمد و علی نام

ور خیبر بدعه گروه هیجا — زان بر زان ذوالفقار گویا

سهمیت کمال محکی را — شیبانی دین تاشی را

او هست مرا برادر دین — خصمانم از او بر آذر کین

فردا که برادران همدم — می بگریزند یک یک از هم

من نگریزم از و در آن سر — پس گویم مرحبا برادر

این گوهرها که می فشانم — شایسته کام اوست دانم

دانم که چو نقد گشت کامش — منصوب کند سه حرف نامش

یعنی بمبدائح سبر این — خاقانی را حق است بر من

گبرم هم اگر نظیر دیده است — یا بهتر ازین سخن شنیده است

در دست ثناش بر زبانم — این ورد ثناش حرز جانم

در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابو بکر

یار لیست مرا درین کهن دیر — از تخمه بوسعید بو الخیر

طبعش همه تکرمات بی مکر — صدیق سخن رشید ابو بکر

عالی به نسب چو اختر خویش — عالی به صفت چو گوهر خویش

وانم که بدین سه بیت فاخر / در هر دو جهان شوم مفاخر
کاندر حق هر سه‌ام مراعی / بیت الشرف است بیت داعی

فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصلی معمار کعبه

ذکر فضلا چو گفتم این قدر / بازآییم در مدایح صدر
در سلک سخن جواهر آرم / پس واسطه را به آخر آرم
آن واسطه کیست صدر اسلام / وان صدر کدام صاحب شام
دی با لب صبح دادم آواز / کای صاحب نطق سحرپرداز
در مدح جمال دین و دنیی / بعد از همه دم زدن چه معنی
گفتم سه بیت این نه طغیان / قصدی ست درین میان نه نسیان
کان صدر جمال نیست دیگر / از رسم نحا و علم و منظر
نه کوکبه مهمست آخر / بعد از رسل آمده ست ظاهر
نه روح پس از طبیعت آید / نه مضغه ز بعد نطفه زاید
بعد از سه نتیجه زاد انسان / بعد از سه کتب رسید قرآن
صبح از پس شب کشیده خنجر / گل بعد گیا نمود پیکر
سنگ است نخست آنگهی کان / ظلمت بود آنگه آب حیوان

[illegible] بیت الشرف [illegible]
کمال است [illegible]
[illegible] ز افلاک بالاتر
[illegible] جمادات
و نباتات و حیوانات
۲۲۲
[illegible]

بر جیب و کلاه شمسه یک سر | آن قوقه لعل و گوی یک زر
شمسه کلهی است چرخ گردون | چار ارکان چار ترک او دان
وین چند هزار سیاره دور | خورشید برو چو قوقه زر
خورشید که او جهان کشاید | نه لعل سپاه انجم آید
این مدز دلیل بد اگر نی | پیش از همه مدح او ستاول

در مدح جمال الدین موصلی

سلطان سخا و صدر مطلق | خورشید کمال و سایه حق
سلطان بحق جمال دین است | آن سایه که گفته اند این است
چرخ است غلام و صدر من هم | من چه که افاضل زمن هم
بیسارم در مضیق شروان | از نشر ثناش نشره جان
از بسکه کنم سماع ذکرش | شد حامله از صفات بکرش
سمعم به طویلهای گوهر | طبعم به قمطرهای شکر
از بسکه خود ثنای او راند | در گوش دلم صفات او خواند
شد گوش دلم جواهرآگین | دارنده گوشوار زرین
هر در که زبان همی فشاند | از گوش بقرض می ستاند

۲۲۳

از پای مشفق هواییش | دو حلقه کنم نجا کیالش
درگوش کشم که من غلامم | تو هندوک فلان ایامم
بیشتر هندو وکه یعنی غلام باشد ۱۲
تا بر من ازین غلامی ایام | یا فسخ یا فرج نهد نامم

وصل اخرے مدحه

دانی که بدان هدایت آباد | توفیق مدیحم از چه افتاد
از مجلسش آفتاب یکروز | در دیده جواهر شب افروز
آورد بمن که این جواهر | بسیار بخازنان خاطر
با گرنه فروگشایش از سم | در سلک سخن برشش مسلم
برجیس که این شنید برجست | ببرید سر آفتاب را دست
از دست بریدنش بپرداخت | السارق داغ جنبشش ساخت
چون دست بریده آفتابست | صبح از چه غریق خون نابست
چون داغ بر آفتاب کرده است | ماه از چه کبود زخم خورده است
باز آمد آفتاب پیشم | زنهار کنان بلفظ خویشم
کای خاقانی بحق هستی | کان گوهر باز جا فرستی
کز خجلت آنکه صدر دینی است | رفتن سوی شامم زهره ام نیست

ط از پای الخ یای مشفق کذا ثنا
در عرف پاسے دو چشمی خوانند
و دو حلقه برابر همدیگر دارد و بیا
بجای کیالش افتاده قسم کند ۱۲
ط جواهر شب افروز کنایه از
مضامین این کتابست ۱۲
ط برجیس الخ بموجب حکم
در حق سارق است السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما کسبت

۲۲۴

[illegible]

٢٢٥

من آن همه گوهر از سر کلک | راندم بجمیل صباح در سلک
آن عقد چو بسته شد بدستم | بر گردن آفتاب بستم
برگردن از آنکش ببستم ایرا | دیدم که نداشت دستگیرا
این عقد چو باز چاره سازند | صدرش رقم قبول رانند
بر پیشانیش راست سارق | تا بدل کنند بجای سابق
وستی دگرش دهد بمعجز | سارق شده سابق آن اعجاز
این عقد که ختم شد بنامش | از وی گهر و ز من نظامش
گم بوده اوست حکمش اوراست | چون یافت بهاش هیچ توان خواست
بدحش به ازین نگشت و کس | این تحفه عراق و شام را بس
گر خاطر پاک را کشد حث | این تحفه کراست محدث
گر آنچه درین کراسه گفتم | کس گفت خدا یراست گفتم
در ملک سخن رسید مرا فخر | سلطان سخن منم ولا فخر
ور تو هست من هر آنکه هستند | وز دان سخن بریده دستند
کس را بسخن بلند ازین دست | سوگند بمصطفی اگر هست
عقلم همه صاحب القران خواند | جان تاج صاحب جهان خواند

از صورت عدل ذات او باد	عدلش مدد حیات او باد
گر هر چه بکار گاه وینی ست	از عدل و ز او عمر تر نیست
نور الانوار رهبر سرش باد	رب الارباب یاورش باد

این دعوت را بگاه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل

خاتمة الطبع

شکر ایزد را که نسخهٔ کامل النصاب کتابی لاجواب لطافت لفظش از بس مشید و متین است و نظافت معنیش چه استوار و تمکین مسمی بتحفة العراقین از تصنیفات وحید عصر فرید عهد در فصاحت آرائی و بلاغت گستری لاثانی حکیم افضل الدین خاقانی اسم سامیش ابراهیم بن علی شروانی ست همین مصنف علام بسبب کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند و در جماهیر شعرا و سخن گویان در اسلوب سخن ممتاز و در شیوهٔ غریب قصائد گوئی بی انباز ازینجاست که بباعث تشدید کلامش که نظیر خود نداشت مقبول عالم بوده بنا علیه به ترغیب و تحریص شائقین بطبع یک مجموعه کلیات قصائد و غزلیات مصنف موصوف بالتصحیح و تحشی لائق

تتمه جات حواشی تحفة العراقین

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰ سطر ۱۲ زنگی طرب الی قوله دارد و زتوابخ جعد بالفتح موی مرغول صراح طبیعت اهل زنگ
طرب انگیز و مائل بعشرت می باشد و چون موسی را تا بآتش رسید پیچ و تاب بهم میرساند ۱۲ شرح ط ۵ و باجه
روم کنایه از روز آئینه زنگ شب یعنی روز از حضور تو روشنی دارد و شب از هیبت تو سیاهی یعنی هرچه در عالم
هست از فیض تو موافق استعداد خود بهره دارد ۱۲ شرح ط ۵ لوح زبرجد آسمان انجا بزر خطوط شعاعی ۱۲ شرح
ط ۵ از رفتن تو الخ در الولایت اشارتست بمغرب هفت صحیفه هفت فلک و دو آیت دو ستاره که انها را اقباد و اسعاد
میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی و پنج ستاره از بنات صغری و سه ستاره که بصورت حروف اند مطلب آنست که
از حضور و غیبت تو جهانرا مطلبی و مقصدی حاصل میگردد ۱۲ شرح ط ۵ گه در خفقان الخ خفقان جنبیدن علم
و طپیدن دل و عرعر درخت سرو صراح یرقان بفتحتین زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی بدن
آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شائع است و عبهر بالفتح
نرگس منتخب مصرعهٔ اول اشارتست بوقت طلوع که آفتاب در غایت سرخی و لرزش میباشد و مصرعهٔ ثانی بوقت
غروب که زرد رنگ میگردد ۱۲ شرح ط ۵ گه کو ثر الخ مصرعهٔ اول اشارت بزمستان و ثانی بتابستان ۱۲ شرح
ط ۵ چون شان عسل الخ یعنی در نمود ذات تو مثل شان عسل پر نعمت و مشبک باعتبار خطوط شعاعی است و
چون شعاع تو بر سر کوه می افتد کوه مار و غنی سر میگرداند و در بعضی نسخ جوشیده عسل واقع شده
این تشبیه تام است از انکه وقت طلوع مشابه جوشیده عسل نمودار است شرح مقرر است که چون شعاع
آفتاب بر سر کوه افتد برف ازان بگداز آید ۱۲ تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۲۰ ط ۵ دارد و موثر بر هوا است
و اقلیم ترکستان حواله بهرام و او بر پنجم فلک جا دارد و رنگش سرخ و سیاه است مزاج او گرم خشک موثر بر آتش
و اقلیم خراسان بآفتاب تعلق دارد و جای او چهارم فلک و رنگ او سرخ و زرد و مزاج او گرم و خشک و
معتدل است و آرایش و آسایش عالم از وست زیراکه نور روز از وست و نور شب که ماه دارد هم از وست و نشو و نمای
نباتات از تاثیر اوست و اقلیم ماوراء النهر حواله زهره و او بر فلک سوم و رنگ او سفید تیره است و مزاج او سرد تر
است و اقلیم روم حواله عطارد و جای او بر فلک دوم و رنگ او هفت رنگ است و مزاج او آمیخته است
و اقلیم بلخ حواله ماهتاب است و او بر فلک اول است و رنگ او سفید تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر بر ...

وبدانکه شب و روز بیست و چهار ساعت است دوازده روز و دوازده شب پس آفتاب در عرض شش
ساعت بسمت الرأس رسد و نور او درین هنگام محیط هفت اقلیم میشود گویا در شش ساعت هفت کشور
را در تحت تصرف آورده مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است ۱۲ شرح ۹۵ بیدق بالفتح معرب پیاده نتیجه
صد هزار بیدق کواکب خاقانی سه شاهی کمال تست الخ بهار عجم ۹۵ فرزین لسبه خانه الی قوله بالات الخ
فرزین مهره باشد از جمله مهره های شطرنج و آن بمنزله وزیر است برهان اجری خوار راتبه خوار و از پهلوی
کسی کاری کردن کنایه از کار رسا کردن با عانت و امداد وی بهار عجم مصرعه اول بیت اول اشارت بعطارد
است که دبیر فلک است و دبیران و محاسبان باو منسوب اند و ثانی اشارت بنور القمر مستفاد من ضوء الشمس
و ثالث بمریخ که ترک فلک است و نگین سه رخ و رابع بزهره که مطرب فلک است ۱۲ شرح **تتمه حاشیه**
صفحه ۹۴ - ۱۱ ارباب بهشت الخ یعنی از غایت شوق که بدیدار آلهی دارند از بهشت سر تافته اند و از بسکه
آتش محبت شعله زن دل ایشان است دوزخ را بتابه دو جبه صد آستنه در کشیده اند ۱۲ شرح ۱۲
خمخانه الخ یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خمخانه نه جام رسیده یا آنکه خمخانه معرفت آلهی را
در گشاده دیده اند و هر دو عالم را به یک پیاله می که عبارت از قیامت است گرد گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اول
را مصرعه ثانی ابا کند و معنی ثانی را و قبلیت معنی اول که مشعر بکمال شوق دریافت است نمی خواهد و حکم
که معنی بیت چنان گفته آید که خمخانه معرفت آلهی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان بغایت است بدستیاری
دیده گشاده اند و دین و دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست داده بالش دو پیاله
سبک که شی قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده گشادن خود در محاوره ایشان شایع است عرفی گوید ع
پیر ابجد آموز قدسیان جبریل + دریچه حرم قدس را بدیده گشاد ۱۲ ۱۳ برچنگ زمانه الخ
روز و شب بست و چهار ساعت است و چنگ نیز بیست و چهار تار دارد و هر تار شش بساعتی ماند یعنی
از بست و چهار ساعت که بر چنگ زمانه بجای تار کشیده شده فارغ الذات اند ای احتیاجی و رجوعی
ندارند شرح و صاحب رشیدی تصحیح آن بچنگ مع الجیم التازی کرده و گفته که چنگ بالضم کشتی کلان و پیاله
کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارد و نیز گویند انتهی و همین شعر سند آورده ۱۲ **تتمه حاشیه صفحه ۹۳**
۱۱ جعد بالفتح اول مفتوح بمعنی خمیده و در موید الفضلا مجموعی است گونه از تخت یعنی گیسوی اینجا جعد است که تا با
هر دو جانب چنانچه بیت بالا موضح است و از آن جعد که اشارت بگیسوی خمیده دو تا باشد رونق

وخوبی داده اند به تخت بادشاهان است چون این طایفهٔ علیه با آن گیسوے مبارک که علامت شرافت و بزرگی
است بر تخت سلاطین پاے بهمت سمات بگذارند رونق و غرت تخت افسرده میگردد ۱۲ شرح
۱۱۱ عرض بالکسر ناموس وآنچه نگاهداشته شود از عیب وعار از خود و از پدران و نیاکان وآنچه بدان فخر
کرده شود از حسب وشرف ۱۲ منتخب ۱۱۵ پیوند الی دین الخ یعنی بیخ شجرهٔ نسب ایشان در نظافت ونزاهت
واصالت وشرافت بشاخ گیسوے ایشان که دلالت بر پاکی بیخ دارد وجهت قوت درین شاخ پیوند پذیرفته است
چنانکه گیسوے مبارک معطر وخوشبو دارند همچنان بیخ شجرهٔ نسب مطهر وذی اصل است ودرین بیخ وشاخ تمکین از آن
بیخ وشاخ که عبارت از شجره وگیسوست یافته وقوت پذیرفته ۱۲ شرح **تتمه حاشیه صفحه ۱۱۱**

ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون ۵ وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین ۵ قالوا یا موسی انا لن ندخلها
ابدا ما داموا فیها فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ۵ قال رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق
بیننا وبین القوم الفاسقین ۵ قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض ۵ فلا تاس علی
القوم الفاسقین انتهی ۱۲ **تتمه حاشیه صفحه ۱۲۸** ۱۱۵ وچون یکی از نیّرین کواکب که در ثلاثی واقع اند وآن از مجموع
هفت کواکب اسقاط کنیم چهار رهماند پس رباعیات سی وپنج بود اما سداسی سه حرف یا یک ممکن بود وآن هفت اجزو
وسباعی یکی بیش نتواند بود ومجموع که صد وبیست ویک وصد وسی وپنج بود یا شش یا هفت، ودیگر
صد وبیست بود پس قرانات بر صد وبیست نوع بیش ممکن نبود وهرچه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن
بیشتر ونادرتر بود سببے که گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات وانقلاب کلی باشد وقران قمر با دیگر
کواکب ثنائے که در هر ماه واقع شود تاثیرات اندک بود انتهی ۱۲ ۱۱۵ او نجم کسی کلاین الخ قال النبی صلی الله علیه
وسلم کذب المنجمون ورب الکعبة یعنی بسر نجم من هرچند در علوم حکمیه ماهر و داناست اما بر نجم ایشان عمل
میکنند و بر کذب ایشان حدیث نبوی را شاهد قوی میدانند ۱۲ شرح ۱۱۱ در جمله الی گر نقل الخ یعنی آنچه
نه قدمان راه حکمت از حرکت زمین و حوادث فلکی اظهار نموده اند همه کذب ومحض بطلان دارد از آنکه قرار
جهان وقوام عالم از برکت تست واجتماع اجزاے زمین از انست که مسکن تست واگر معاذ الله درین تودهٔ
خاک ذات تو نباشد مفاصل خاک از هم بگسلد ۱۲ شرح **تتمه حاشیه صفحه ۱۳۲** ۱۱ شکوفه [illegible] از میان
برآمد [illegible] شرح گویم در بیت اول واژ نور بفتوح الاول هستند نه بضم چنانکه بخاطر شارح علیه الرحمه رسیده
بلکه اول ظاهر دوم شگوفه یا شگوفه سفید وطلع شگوفه نخستین که از درخت خرما برآید وجائے که آفتاب ابدا نجا

برآید کما فی المنتخب و حسن این دو بیت از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل دمیدن صبح و برآمدن آفتاب
آنست که در آن روز که زمانه بحرکت در آمد آر و ازل عبارت از همانست شگوفه نخستین پوست آن شاخ
خرما را دریده بصورت غنچه سپید برآمد و این صبح که هست باد بان دریده اوست و خورشید روشن بجای
طلع از میان او سر بر آورده و حاصل آنست که صبح و آفتاب که مبادء ظهور لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا
ایشانند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نو و نور تجنیس زائد است ۱۲ ۵۹ زنخ بالضم و
ثانیه قاف داروئی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند ۱۲ منتخب ۵۱ و آن دم الخ اشارت بدم حضرت
عیسیٰ است که بآن احیاء موتی میکرد اسے همان تاثیر از نخلستان او هم بظهور مے آید ۱۲ مستمد ح تتمه
حاشیه صفحه ۹ سطر ۱۷ ۵ وجود آن طیبه بآن در درج رسالت آبستن شد اول کسیکه از حمل آگاه
گردید پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف پرسید که هرگز هیچ فرزندی بے پدر بوجود آمده است مریم
جواب داد که بے مادر هم چنانکه آدم و حوا بے پدر و مادر داشته بودند و یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا
بحقیقت حال مطلع گردانے مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة
ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم بمقتضائے الهام از بیت المقدس
بیرون رفته بعد از شصت و دو فرسخ در موضعے که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بنخلی نموده بنشست و حضرت عیسیٰ
علیه السلام متولد شد از زمین مقدسش چشمه آب ظاهر گشت و آن نخل خرما را بر آورد و جبرئیل مریم را گفت از این
رطب بخور و از این آب بیاشام و چشم بدیدار عیسیٰ روشن کن مریم پرسید که اگر کسے از من سوال کند
که این فرزند از کجا پیدا کردی چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی که از عیسیٰ پرسند من نذر کرده ام
که سخن نگویم چون بنی اسرائیل خبر یافتند بتعجیل لشتافتند و او را در پای درخت خرما با عیسیٰ دیده بگفتند
گفتند که این ولد از کجا پیدا کردی مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمود یهود از غایت اضطراب بر زبان آوردند
که با تا سخن میکنی آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و
جعلنی مبارکا ... چون امر بدیع مشاهده شد زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۲ الشرح
تتمه حاشیه صفحه ۹ سطر ۱۷ ۵ و بکان خود رسید ۱۲ شرح ۵۵ جمع الخ این نیز معجزه آن
شفیع المذنبین ست و آن اینست که روزے لشکر از غایت حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ
با آب دسترس نه رسید چنانچه اکثر مردم قریب بهلاکت رسیدند آن دریائے مواج نبوت تدحی

طلب فرمود هر دو دست مبارک در آن قدح گذاشت و چشمه آب از هر دو دست آنحضرت
جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات از آن آب سیراب گردیدند ۱۲ شرح
۵۶ هنگام معجزه الخ این بیت نیز همین معجزهٔ آن شاهنشاه اقلیم دین است و آن چنانست
که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند اگر تو در دین دعوی صادقی ماه را
دو نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را دو نیمه کنم ایمان می آرید گفتند آری و در آن وقت
شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود دو نیمه
شد چنانکه یک نیمه برکوه ابوقبیس بود و یک نیمه برکوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا میکرد و
نام یک یک می برد که ای فلان ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کرده پس
گفتند از مسافران اطراف پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است و الا سحر است باز
هر مسافر که پرسیدند خبر داد که من نیز چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ شرح نقد



کلیات امیر [illegible] — اردو دیوان [illegible]
دیوان [illegible] کلیات کلام [illegible] فارسی
[illegible] دہلوی [illegible]
[illegible]
کلیات ظہیر [illegible] استاد [illegible]
تذکرہ [illegible] دو [illegible]
[illegible] صاحب امیر [illegible] علی [illegible]
سے [illegible] اثر [illegible]
اہل اللہ [illegible] نظام [illegible] ہے —
گلشن بے خار — نواب مصطفیٰ خان صاحب بہادر
شیفتہ دہلوی کے انتخاب سے تذکرہ [illegible]
متقدمین کا ہے —

قصائد [illegible] مصنفہ منشی [illegible] جلال [illegible]
[illegible]
کلیات قصائد خاقانی مع شرح [illegible] جلد [illegible]
دیوان [illegible] استاد [illegible] دیوان [illegible]
دیوان ضامن — یہ کلام [illegible]
[illegible] حضرت ضامن [illegible] دیوان [illegible]
غزلیں [illegible]
[illegible] تصنیف حضرت سید ضامن علی
صاحب ضامن [illegible] —

کتب و دواوین اردو و فارسی

بہارستان سخن — اردو ناسخ و آتش و اساتذہ
[illegible] مطبع [illegible] گلشن [illegible]
دیوان مخزن فصاحت — تصنیف منشی
[illegible] —
دیوان گویا — تصنیف فقیر محمد خان گویا شاگرد
خواجہ [illegible] —
دیوان رند — تصنیف نواب سید محمد خان بہادر
لکھنوی شاگرد آتش —
کلیات ناسخ — کلیات شیخ امام بخش ناسخ مع دیوان
[illegible] ہیں —
کلیات آتش — تصنیف خواجہ حیدر علی
آتش لکھنوی —
کلیات نظام — اردو یہ کلیات بلاغت
نکات [illegible] کلام [illegible] نظام جناب نظام الدولہ
نواب محمد [illegible] خان بہادر نظام [illegible]
کلیات [illegible] تخمیس و مسدس
و دیگر نظمیں ہیں —
دیوان فدا — یہ نہایت عمدہ کتاب تصنیف مولوی
فدا حسین صاحب —
گلدستہ امانت — تخمیسات امانت شاعر لکھنؤ
کے تخمیسات —
دیوان اسیر — منشی مظفر علی صاحب اسیر
شاعر نامور —
کلیات ذکی — ملک الشعرا اسد علی خان مرحوم
ذکی کی تصنیف —
دیوان غافل — تصنیف جناب منور خان
صاحب غافل ہمپایہ آتش و ناسخ —

کلیات امیر اللہ تسلیم — [illegible]
تصنیف منشی امیر اللہ صاحب تسلیم شاگرد
رشید نسیم دہلوی —
دیوان ذوق — کلیات میاں ابراہیم دہلوی متخلص
ذوق —
منتخبات میر درد و سودا — واسطے مدارس اور دیگر
طبع ہوا —
کلیات [illegible] الثبوت استاد کا کلام ہو بعد نظر ثانی
کے طبع ہوا —
دیوان صادق — مصنفہ قاضی عبد الحق صاحب
کلیات ظفر — یہ چار جلد یہ مجموعہ دیوان ظفر
مشہور ہے —
گلدستہ نعت — الحمد اللہ علی خان قصائد [illegible]
سرور کائنات تصنیف مولوی جمیل الدین احمد
صاحب
دیوان لطف — یہ عمدہ دیوان اردو پاکیزہ دلچسپ ہے
مجمع الاشعار — مجموعہ کلام اساتذہ قدیم و حال [illegible]
دیوان نیاز — تصنیف شاہ نیاز احمد اردو و فارسی
کلیات مومن — نہایت پاکیزہ ولایتی کاغذ پر چھپا ہے
کلیات مومن خان — ایضاً حنائی جلد —
چمن بے نظیر — مجموعہ کلام شعرائے قدیم —
دیوان امیر — مسمی مراۃ الغیب تصنیف منشی
امیر احمد صاحب امیر
دیوان غالب دہلوی — اردو کئی مرتبہ مختلف
مقامات میں طبع ہوا اور ہر خریداروں کی خواہش
باقی رہی اس لیے اس مطبع میں مشغول [illegible] ہو کر
نظامی سے طبع ہوا —

دیوان حیات ــ مشہور شاعر مرزا محسین بیگ متخلص بحیات ــ

دیوان شاہ محمد سعید ــ مشہور شاعر ــ

دیوان [illegible] ــ [illegible] تصنیف شاعر شیریں [illegible]

دیوان خوار ــ علی خان علی کا ہے ــ

مجموعہ ساز انشا ــ ایک ساز دیوان انشا ہے جو مطبع مرزا [illegible] بیگ خان متخلص [illegible] کا ہے ــ

تحفۂ عرفان منظوم ــ تصنیف مولوی عبد الله [illegible] صاحب ــ

مثنوی زینت الحسن ــ در مدح نواب غوث محمد خان والی [illegible] بہادر ــ

مثنوی [illegible] ــ تصنیف منشی انوار حسین صاحب متخلص [illegible] تسلیم ــ

مثنوی [illegible] ــ مولفہ سید محمد علی [illegible] صاحب [illegible] ــ

مثنوی [illegible] عشق ــ مصنفہ منشی [illegible] مرحوم [illegible] ــ

مثنوی [illegible] حسن ــ مصنفہ ایضاً قصہ [illegible] خوب ہے ــ

مثنوی [illegible] عشق ــ مصنفہ منشی نصیر الدین احمد صاحب متخلص بنصیر ــ

مثنوی [illegible] الفیض ــ در مدح پیغمبر صاحب [illegible] مخمس و مسدس ہے ــ

کلیات انشا الله خان ــ یہ کلیات نتیجہ طبع عالی میر انشا الله خان بہادر کا ہے اور یہ حضرت جنت مکان نواب سعادت علی خان بہادر کے [illegible] نامی گرامی شاعر ہوئے ہیں ــ

کلیات ناسخ ــ اس مجموعہ میں رسائل زبان [illegible] مجموعہ اشعار ناسخ مرحوم [illegible] وغیرہ [illegible] فارسی ــ

زبان ریختہ [illegible] منتخب ــ

[illegible] منتخب ــ مولفہ مولوی عبد الغفور خان صاحب بہادر ــ

رسالہ زبان ریختہ ــ جو ایجاد زبان ریختہ کو سمجھاتا ہے جناب [illegible] نے مع [illegible] اشعار [illegible] تالیف کیا ہے ــ

[illegible] عشق ــ مولفہ ایضاً ــ

[illegible] شعرا ــ ایضاً شعرائے متقدمین کا اردو میں تذکرہ ہے ــ

اشعار ناسخ ــ جناب [illegible] کا دوسرا دیوان ہے ــ

مرغوب دل ــ یہ مجموعہ فارسی رباعیات کا ہے ایضاً

دیوان اقبال ــ دیوان اول ایضاً

[illegible] ــ یہ کل دیوان [illegible] جناب مسعود [illegible] تصنیفات سے ہیں ــ

[illegible] ــ مولفہ سید محسن علی صاحب [illegible] یہ تذکرہ ہے ــ

دیوان [illegible] عرب ــ مولفہ مولوی حاجی محمد [illegible] صاحب مصطفےٰ آبادی نعت رسول مقبول میں

[illegible] ــ [illegible] لکھنؤ و غیرہ کی غزلیں [illegible] شاعر ہیں جو اس مطبع میں چھپ [illegible] مولوی ابو الحسن صاحب [illegible] مثنوی متخلص [illegible] صاحب [illegible] ایضاً ــ

[illegible] ــ از منشی غلام محمد [illegible] صاحب [illegible] بہادر والی [illegible] ریختہ کی منظوم [illegible] ہیں ــ

گلشن فیض ــ قصائد [illegible] تاریخ بہار الدین [illegible] ایضاً ــ اور [illegible] قصہ [illegible] ہے ــ

مثنوی [illegible] ــ و دیگر چند غزلیں جو [illegible] محمد قاسم لکھنوی ــ

مثنوی [illegible] ــ تصنیف منشی [illegible] صاحب ہے ــ

مثنوی مراۃ المسرین ــ تصنیف حکیم [illegible] بریلوی ــ

مثنوی [illegible] ــ تصنیف رشید الدین احمد خان لکھنوی متخلص رشید ــ

مثنوی دریائے عشق ــ تصنیف جم جاہ عالیجناب حضرت سلطان عالم واجد علی شاہ بادشاہ اودھ

مسدس [illegible] ــ [illegible] اکبر آبادی نے ابیات [illegible] کی تضمین کی ہے ــ

کلیات [illegible] ــ [illegible] کی شرح [illegible] کورس

کلیات سودا ــ قصائد و مثنویات و دواوین وغیرہ از کلام مرزا رفیع السودا ــ

دیوان [illegible] ــ مصنفہ سید مولوی فضل رسول صاحب بہادر ــ

دیوان عاشق ــ مصنفہ پنڈت کنہیا لال صاحب متخلص شوق ــ

چمنستان جوش ــ دیوان نواب احمد حسین خان ــ

دیوان خواجہ میر درد ــ اردو یہ کلام شاعر صاحب [illegible] کا ہے مطبع [illegible] ــ